

احمد کسروی

اصلاح گری آشتی ناپذیر

فرهاد مهران

پیشگفتار

جامعهٔ روشنفکری ایران تاکنون نتوانسته و از این پس نخواهد توانست نام احمدکسروی را به فراموشی سپارد و به اندیشه‌های او در زمینه‌های گوناگون تاریخ و فرهنگ ایران بی‌اعتنا بماند. در هفتاد سال گذشته، بسیاری از ادیبان و روشنفکران نامدار ایران هر جا که فرصتی یافته‌اند، به جد یا به هزل، بی‌پرده یا به کنایه، از کسروی و دیدگاه‌های او سخن گفته‌اند. نوشته‌های تاریخی او بویژه در بارهٔ جنبش مشروطه‌خواهی از معتبرترین منابع تاریخی شمرده می‌شود و تاکنون کم‌وبیش همهٔ پژوهشگران تاریخ این دوره در پژوهش‌های خود به آثار او استناد جسته‌اند. از زمانی که ایرانیان با فرهنگ و تمدن غربی آشنایی پیدا کرده‌اند، هیچ اندیشه‌گر ایرانی به اندازهٔ کسروی بحث و جدل برنینگیخته است. نوشته‌های کسروی از همان آغاز انتشارشان در جامعهٔ ایران بازتابی گسترده یافت. اندیشه‌های او دربارهٔ مسائل فرهنگی و اجتماعی، گروهی طرفدار پیدا کرد و گروهی مخالف. هرچند سرسخت‌ترین مخالفان و دشمنان کسروی از میان اهل دین برخاستند، ادیبان سرشناس بسیاری نیز با او و دیدگاه‌هایش از در مخالفت و حتی کینه‌توزی درآمدند. در این میان بسیار کم بودند کسانی که خونسردانه و بی‌هیچ تعصبی، دست به سنجش نوشته‌های او بزنند و قوت و

ضعف آنها را منصفانه باز نمایند. خوشبختانه در چند سال گذشته، منتقدانی در خارج کشور به این کار همت گمارده‌اند و به بررسی سنجشگرانهٔ برخی از نوشته‌های کسروی پرداخته‌اند.

کسروی به سبب بازتاب گستردهٔ نوشته‌هایش در میان مردم و دیرپایی فعالیتِ اندیشه‌هایش در جامعهٔ ایرانی، شخصیتی تاریخی است. او زادهٔ روزگار خود بود و صمیمانه کوشید تا به شیوهٔ خاص خود و در حد توان خویش، چاره‌ای برای مسایل جامعهٔ آنروز ایران بیندیشد؛ پرسش‌های هوشمندانهٔ بسیاری طرح کرد و خود بر آن شد تا به همهٔ آنها یک‌تنه پاسخ گوید. بی‌شک در بعضی زمینه‌ها سخنانش سُست و نابهنگام است، اما بسیاری از پرسش‌هایی که طرح کرد هنوز از فعلیتی نیرومند برخوردار است. راست است که پاره‌ای از اندیشه‌هایش در برخی از زمینه‌ها ساده‌دلانه و کهن‌گراست، اما نمی‌توان و نمی‌باید این‌ها را همچون مخالفان مُغرض او بهانه کرد و به تخطئه اندیشه‌های ژرف و درخشانش در بسیاری زمینه‌های دیگر پرداخت. بی‌گمان، کسروی نیز مانند هر اندیشه‌گر بزرگی محدودیت‌های فکری و ناگزیر، لغزش‌هایی در کار خود داشته است. اما آثار ماندگارش از چنان ارج و اعتبار تاریخی برخوردار است که همهٔ آن لغزش‌ها نه از ارزش والای آن آثار می‌کاهد و نه گزندگی به شخصیت بزرگ کسروی می‌رساند.

یکی از لغزش‌های مهم و حتی هراس‌آور کسروی برپا کردن جشن نمادین کتابسوزان بود. پس از بنیادگذاری "باهماد آزادگان"، کسروی و پیروانش، همه‌سال روز یکم دی‌ماه را جشن می‌گرفتند و کتاب‌هایی را که به گفتهٔ خود، تن‌پروری و مفتخوری و گدایی و چاپلوسی می‌آموزند، به آتش می‌کشیدند. این لغزش نتیجهٔ زیاده‌روی‌های او بود و برآستی که مرد بزرگی چُنو را نمی‌برازید. این کار هرچند جنبهٔ نمادین داشت، کاری ناپسند بود.

زندگانی احمدکسروی به طرز شگفت‌آوری با رویدادهای تاریخی زمانه‌اش درهم تنیده و هریک از نوشته‌هایش، درواقع، کوشش فکری بایسته‌ای است برای پاسخگویی به مسایل جامعهٔ آنروز ایران. از این‌رو، از راه مطالعهٔ

زندگانی و آثار کسروی می‌توان اوضاع و احوال روزگار او را نیز کم‌وبیش درک کرد. خوشبختانه نوشته‌های کسروی در زمینه‌های گوناگون اجتماعی و تاریخی آن‌قدر مایه‌دار و باریک‌بینانه و دامن‌دار است که بتوان بر پایهٔ آنها وضع کلی تاریخ ایران را در آن روزگار بازسازی کرد و از رهگذر آن نه‌تنها اندیشه‌های کسروی، بلکه بسیاری از رویدادهای تاریخی را نیز فهمید. زندگانی و نوشته‌های کسروی را می‌توان به دو دورهٔ مشخص بخش کرد: از کودکی تا بیرون آمدن از دادگستری و از بنیادگذاری مجلهٔ پیمان تا پایان زندگی.

در این دفتر، کوشش ما بر این بوده است که زندگانی و محتوای تألیفات کسروی را در پیوند با پاره‌ای از رویدادهای مهم تاریخی این دو دوره توضیح دهیم تا بهتر بتوانیم معنای کارها و اندیشه‌های او را بفهمیم. در بارهٔ رویدادهای دورهٔ نخست زندگانی کسروی بیشترین استفاده را از کتاب‌های خود او از جمله کتاب "زندگانی من"، کرده‌ایم. در بخش‌های اول و دوم، خطوط کلی محتوای تألیفات مهم او را برحسب تاریخ انتشارشان بازگو کرده‌ایم. در بخش سوم، دیدگاه‌ها و اندیشه‌های او را با شرح و تفصیل بیشتری توضیح داده‌ایم و سپس به بررسی انتقادی آنها پرداخته‌ایم.

اینک بخش نخست این دفتر

بخش نخست

۱

از کودکی تا فرار به تهران

احمد کسروی در روز هشتم مهرماه ۱۲۶۹ خورشیدی (۱۸۹۰ میلادی) در محلهٔ هُکماوار (یا حَکَم‌آباد) تبریز در خانواده‌ای پارسا و پرهیزکار چشم به جهان گشود. نیاکان پدری‌اش نسل در نسل پیشوای

روحانی مردم هکماوار بودند. اما پدر کسروی، حاج میرقاسم، هرچند درس طلبگی خوانده بود و می‌بایست بنا به رسم نیاکان جانشین پدر شود از ملایی روی بر می‌گرداند و در بازار تبریز به بازرگانی می‌پردازد. بدینسان مسجد محله بی‌آخوند می‌ماند. با این حال، حاج میرقاسم همواره چشم بره زاده شدن فرزندی پسر می‌ماند تا او را جانشین پدر گرداند. از این رو هر پسری را که در خانواده زاده می‌شود بنام پدرش "میراحمد" می‌نامد و او را نامزد جانشینی پدر می‌کند. ولی پسرهای یکی پس از دیگری می‌میرند و مایه غم و دلتنگی خانواده می‌شوند؛ تا اینکه "میراحمد" چهارم که همان کسروی باشد چشم به جهان می‌گشاید و نامزد جانشینی پدر بزرگش می‌شود. به یمن این جانشینی، میراحمد خردسال از همان آغاز در میان خانواده جایگاهی ویژه و ارجمند می‌یابد. عمه‌هایش به او به چشم جانشین پدرشان می‌نگرند و با دلسوزی تمام از وی پاسداری می‌کنند. مادرش او را از رفتن به کوچه و بازی کردن با بچه‌های دیگر باز می‌دارد، برای تندرستی‌اش نذرهای می‌کند و تا جایی که می‌تواند در تربیت و آسایش او می‌کوشد.

میراحمد خردسال را در شش سالگی به مکتب می‌سپارند. آخوند مکتب تنها چیزی که می‌توانست به بچه‌ها بیاموزد خواندن قرآن بود. از زبان فارسی چیز چندانی نمی‌دانست و چون دندانهایش ریخته بود شاگردان سخنانش را به دشواری می‌فهمیدند. خطش را هم جز خود کسی نمی‌توانست بخواند. تنها کاری که نیک می‌توانست انجام دهد و در نظر مردم هنر او شمرده می‌شد چوب زدن به دست و پای بچه‌ها بود. به این ترتیب، مسئولیت آموزش واقعی میراحمد به عهده خویشان باسوادش گذارده می‌شود. با این حال، کسروی برنامه آموزشی مکتب را نیز دنبال می‌کند تا اینکه سرانجام در یازده سالگی در پی مرگ پدرش به ناچار مکتب را ترک می‌گوید.

مرگ پدر اثر ژرفی در روان کسروی می‌گذارد و چندگاهی سخت افسرده‌اش می‌کند. سیزده‌ساله است که ناگزیر می‌شود زندگی خانواده‌اش را یک تنه تأمین کند. پس سرپرستی امور کارخانه قالی‌بافی پدر را به عهده

می‌گیرد تا دست‌کم بافتن قالی‌های نیم‌بافته پایان پذیرد. این کار هشت ماه به درازا می‌کشد و سپس کارخانه را برمی‌چینند. آنگاه سرپرستی کارخانه قالی‌بافی حاجی میرمحسن‌آقا، یکی از دوستان نزدیک پدرش، را عهده‌دار می‌شود. این کار نیز کم و بیش سه سال به درازا می‌کشد. زیرا در اثر پافشاری خویشان و نزدیکانش و از جمله خود حاجی میرمحسن‌آقا، کسروی دوباره به مکتب بازمی‌گردد و درس طلبگی را از سر می‌گیرد. این بار آخوند مکتب درس خوانده و با سواد است.

در آن زمان، آنچه بیش از همه به شاگردان مکتب می‌آموختند زبان عربی و یا، به سخن بهتر، صرف و نحو این زبان بود. کسروی در آموزش این زبان شایستگی رشکانگیزی از خود نشان می‌دهد چندان که حتی آخوند مکتب از روی رشک با وی بدرفتاری می‌کند که به افسردگی و دست‌کشیدن کسروی از مکتب می‌انجامد. سپس چند گاهی هم در مدرسه صادقیه در حجره‌ای یکی از طلبه‌ها به درس خواندن می‌پردازد ولی در آنجا نیز با بدرفتاری روبرو می‌شود و مکتب را رها می‌کند. آنگاه وارد مدرسه طالبیه، بزرگ‌ترین مدرسه تبریز، می‌شود. در این مدرسه است که چند دوست خوب و وفادار پیدا می‌کند و برای نخستین بار با شیخ محمدخیابانی، که درس هیئت قدیم می‌داد، آشنا می‌شود. (۱)

۱- شیخ محمد خیابانی، فرزند حاجی عبدالحمید، تاجر خامنه‌ای، در سال ۱۲۹۷ هجری قمری بدنیا آمد. مقدمات فقه و اصول و منطق را در تبریز فرا گرفت و علاوه بر علوم دینی از هیئت و نجوم و حکمت و تاریخ و طبیعیات و ادبیات بهره‌وفای برداشت و با این آسادگی علمی در سلک روحانیت درآمد. شیخ که به علوم مثبت عصر و مبادی اجتماعی آگاهی داشت در انقلاب بزرگ مشروطه شرکت کرد و عضو انجمن ایالتی آذربایجان شد. خیابانی در دوره دوم قانونگذاری (۱۳۲۷ هجری قمری)، از تبریز به نمایندگی مجلس انتخاب شد و هنگامی که اولتیماتوم روس در مجلس مطرح بود به حزب دموکرات ایران پیوست و ضمن خطابه بلیغی با آن اولتیماتوم مخالفت کرد و چون حکومت دست به آزار آزدیخواهان زد به مشهد و از آنجا از راه عشق‌آباد به روسیه رفت و پس از مدتی به تبریز بازگشت.

پس از انقلاب فوریه و سقوط دولت استبدادی روس، آزدیخواهان آذربایجان به فعالیت پرداختند و خیابانی حزب دموکرات آذربایجان را که پنج سال به حال تعطیل بود از نو تشکیل داد و دست به انتشار روزنامه تجدد، ارگان حزب، زد.



در سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ میلادی) کسروی شانزده ساله است که جنبش مشروطه‌خواهی در ایران براه می‌افتد و تبریز به یکی از کانون‌های اصلی این جنبش تبدیل می‌شود. روزی که در تبریز جنبش مشروطه‌خواهی می‌آغازد، مردم بازارها را می‌بندند و گروه گروه روانه کنسولگری انگلیس و مسجد صمصام‌خان می‌شوند. کسروی نخستین بار در راه مدرسه نام "مشروطه" را می‌شنود و چون از معنایش سر در نمی‌آورد، همراه مردم به کنسولگری می‌رود و در آنجا کسانی را می‌بیند که در برابر مردم سخن می‌رانند و مشروطه را معنی می‌کنند: "باید قانونی در کار باشد تا مردم از روی آن زندگی کنند. پادشاه نباید خودکامه باشد. باید مجلسی برپا شود که کارها را از روی اندیشه به انجام برساند..."

کسروی این سخنان را می‌پسندد و به مشروطه دل می‌بندد، اما چند ماهی از آغاز جنبش نگذشته بود که دسته‌ای از ملایان به دشمنی با مشروطه بر می‌خیزند و در میان مردم دودستگی ایجاد می‌کنند. این دودستگی در میان خانواده و نزدیکان کسروی نیز پدید می‌آید. کم و بیش همه مردان خانواده‌اش بدخواه مشروطه‌اند. در طی جنگ‌های خونینی که میان نیکخواهان و بدخواهان مشروطه درمی‌گیرد کسروی به ناچار خانه‌نشین می‌شود و روزهایش را به کتاب‌خوانی می‌گذراند. پس از شکست دشمنان مشروطه ایمنی به شهر باز می‌گردد، بازارها گشوده می‌شود و کسروی دوباره به درس خواندن می‌پردازد و پس از دو سال، دوره طلبگی را به پایان می‌برد و به پایگاه "ملایی" می‌رسد.

اکنون سه راه در پیش پای کسروی است: یا باید جامعه ملایی به تن



خواسته‌های خیابانی بطور کلی اینها بودند: تأسیس حکومت دموکراتیک و تأمین دوام و بقای آزادی در کشور؛ حکومت قانون و الغای امتیازات و نفوذهای شخصی؛ عدالت، مساوات، آزادی و استقلال. ن.ک. به: یحیی آربین‌پور، از صبا تا نیما، جلد دوم، انتشارات زوار، ۱۳۷۲ ص ۲۰۸-۲۱۱.

کند و به کار ملایی بپردازد، یا برای مجتهد شدن به درس خواندن ادامه دهد و برای این کار راهی نجف شود و یا به کار دیگری جز ملایی بپردازد. خانواده‌اش پافشاری می‌کنند که حتماً ملا شود، ولی کسروی از ملایی بیزار است و ترجیح می‌دهد برای تأمین زندگی و آینده برادران و خواهرانش در بازار به کاری گمارده شود. سرانجام در زیر فشار خویشان و نزدیکانش و به رغم میل خویش ملایی را می‌پذیرد، ولی به شیوه ملایان رفتار نمی‌کند و روشی دیگر در پیش می‌گیرد. نخست آنکه از روضه‌خوانی می‌پرهیزد. بالاتر از آن، بر سر منبر، دروغ‌گویی‌های روضه‌خوانان را می‌نکوهد. پس از چندی تنها به شرکت جستن در مراسم عقد بسنده می‌کند و از پرداختن به کارهای دیگر ملایی تن می‌زند. یک‌سال و نیم بدینسان می‌گذرد. در تمام این مدت کسروی همواره در جستجوی راهی است تا بتواند گریبان خود را از چنگ ملایی برهاند. در این یک‌سال و نیم کار ارزنده‌ای که به انجام می‌رساند از برکردن قرآن و باریک‌اندیشی در معنای آیه‌هاست. با این کار تکانی در باورهای دینی‌اش پدید می‌آید.

در سال ۱۲۹۰ خورشیدی، (۱۹۱۱ میلادی) محمدعلی میرزا، پادشاه برکنار شده قاجار، که به روسیه تبعید شده بود به ایران باز می‌گردد و می‌کوشد تا با زور و خشونت مشروطه را از میان بردارد (۲). جنگ میان

۲- روس‌ها از بازگشت محمدعلی میرزا آگاهی داشتند و در این کار یاریگر او بودند. اما در ظاهر اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. محمدعلی میرزا برای آنکه شناخته نشود هنگام بازگشت به ایران ریش خود را دراز می‌کند و نام خلیل‌بغدادی بر خویش می‌نهد و بارهای خود را که همه تفنگ و جنگ‌افزار بود کالاهای بازرگانی وامی‌نماید. بدینسان، با دوازده تن از همراهانش که یکی از آنان برادرش، ملک‌منصور، و دیگری یار دیرینش، حسین‌پاشاخان امیربهادر، بود از شهرهای قفقاز می‌گذرد و به بندر پتروسکی می‌رسد. در آنجا سوار کشتی روسی کریستوفو روس می‌شود. شش تن از سرکردگان نیروی دریایی روس وی را بدرقه می‌کنند. روز بیست‌ونجم تیرماه ۱۲۹۰ خورشیدی، محمدعلی میرزا در گمش‌تپه فرود می‌آید و چون از دیرباز با سران ترکمن نامه‌نویسی می‌کرد، همین که پا

هواداران او و مشروطه‌خواهان از سر گرفته می‌شود. نیروهای هوادار محمدعلی میرزا تبریز را محاصره می‌کنند. مجاهدان تبریز دلاورانه ایستادگی می‌کنند. تابستان و پاییز آن سال شهر تبریز آوردگاه خونین مشروطه‌خواهان و دشمنان مشروطه است. کوشش‌های محمدعلی میرزا برای از میان برداشتن مشروطه به جایی نمی‌رسد. وی سرانجام پس می‌نشیند و ایران را برای همیشه ترک می‌گوید.

در تابستان ۱۲۹۰ که تبریز در محاصره دشمنان مشروطه است، ستارهٔ دنباله‌دار "هالی" در آسمان شهر پدیدار می‌شود. همزمان شدن آن با جنگ‌های خونین تبریز مردم را به هراس می‌افکند. کسان بسیاری آن را نشانهٔ پایان جهان می‌شمارند و چشم به راه برخورد آن با زمین‌اند. کسروی شب‌ها به پشت‌بام می‌رود و به تماشای آن ستاره می‌ایستد و می‌کوشد تا آگاهی‌هایی در بارهٔ آن به دست آورد. از آنجا که آموزش زبان عربی را پس از ترک مکتب همچنان دنبال کرده بود و هر کتاب یا نوشتهٔ عربی را که به دستش می‌افتاد با علاقه و کنجکاو می‌خواند، روزی شماره‌ای از ماهنامهٔ مصری "المقتطف" به دستش می‌افتد که در آن گفتاری در بارهٔ ستارهٔ دنباله‌دار "هالی" چاپ شده بود. با خواندن این گفتار از یک‌سو در شگفت می‌ماند از اینکه در مصر چنین ماهنامهٔ ارجمنندی چاپ می‌شود و از سوی دیگر درمی‌یابد که "ستاره‌شناسی" در نزد اروپاییان جز آن است که ایرانیان می‌شناسند. این پیشامد کسروی را بر آن می‌دارد که به جستجوی دانش‌های اروپایی برود و کتاب‌هایی در زمینهٔ فیزیک، شیمی، ریاضی و... به دست



به خاک ایران می‌گذارد، ترکمانان پیرامون او گرد می‌آیند. در همین هنگام ارشدالدوله و تنی چند از نزدیکان محمدعلی میرزا از راه‌های دیگر وارد خاک ایران می‌شوند و در مازندران به محمدعلی میرزا می‌پیوندند. ن. ک. به: احمد کسروی، تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، چاپ دوم، خرداد ۱۳۳۳، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۷۲.

بیاورد و بخواند.

ستارهٔ دنباله‌دار "هالی" پس از چرخش به دور خورشید از راهی که آمده بود باز می‌گردد، ولی اولتیماتومی که روس‌ها در جریان جنگ‌های تبریز به مجاهدان داده بودند دنباله پیدا می‌کند. در واپسین روزهای آذرماه ۱۲۹۰ خورشیدی (۱۹۱۱ میلادی) میان سالدات‌های روسی و مجاهدان جنگ خونینی در می‌گیرد. پایداری مجاهدان تبریز در برابر نیروهای دولت تزاری روس شور و هیجان فراوانی در کسروی برمی‌انگیزد. هرچند نیک می‌داند که ایستادگی چند هزار مجاهد در برابر دولت نیرومند تزاری سرانجامی جز شکست ندارد، هر شب در چند مسجد به منبر می‌رود و مردم را به شورش فرا می‌خواند. سپس چند تن را با خود همداستان می‌کند تا به شهر بروند و تفنگ بگیرند و در کنار مجاهدان بجنگند. اما جنگ، پس از چهار روز با بیرون رفتن مجاهدان از شهر پایان می‌گیرد. آنگاه سپاه دیگری از روس‌ها به تبریز می‌رسد و از فردای آن روز، کشتار مشروطه‌خواهان آغاز می‌شود. کینه‌توزی‌های سرسختانهٔ ملایان ضد مشروطه و پیروانشان کسروی را سخت می‌آزارد. ملایان عرصه را بر کسروی نیز تنگ می‌کنند. پشتیبانی او را در آن چند روز از مجاهدان بروی نمی‌بخشایند و زبان به تکفیرش می‌گشایند و می‌کوشند تا مردم را بر او بشورانند. حتی اوباش هُکماوار را وامی‌دارند تا گزندى به جانش برسانند. این پیشامدهای ناخوشایند سرانجام به سود کسروی تمام می‌شود، زیرا مردم از وی روی برمی‌گردانند و بدینسان زنجیر ملایی از گردنش برداشته می‌شود. (۳)

با حاکم شدن دشمنان مشروطه و سالدات‌های روسی بر شهر، هرچند روز یک‌بار آزادیخواهی به دار آویخته می‌شود. وحشت و هراس بر

۳- این تعبیر از خود کسروی است. ن. ک. به: احمد کسروی، زندگانی من، (دورهٔ کامل)، شرکت کتاب جهان، ۱۹۹۰، ص ۴۶.

شهر چیره می‌شود. کسروی بیشتر وقت خود را در خانه‌اش صرف کتاب خواندن می‌کند و مطالبی در زمینه ریاضیات و ستاره‌شناسی فراهم می‌آورد و می‌خواند. هر از گاهی هم به بازار می‌رود و چند ساعتی را در دکان یا حجره برخی از آشنایانش می‌گذراند. در این هنگام است که با آزادیخواهان فرهیخته‌ای آشنا می‌شود که برخی از آنان یک یا دو زبان اروپایی را نیک می‌دانستند. از همنشینی با آنان بسا چیزها می‌آموزد و به معنای واقعی مشروطه پی می‌برد. هر جا فرصتی می‌یابد و زمینه را آماده می‌بیند در برابر دروغگویی‌ها و نامردمی‌های ملایان ضدمشروطه سر بر می‌دارد و به آموزش‌های خُرافی آنان می‌تازد. از سوی دیگر ملایان نیز رهایش نمی‌کنند و دست از آزارش برنمی‌دارند. ولی کسروی با آن سر پُرشور، بیدی نیست که از این بادها بلرزد و به آسانی در برابر ملایان سپر بیندازد.

به همه این گرفتاری‌ها رنج تنگدستی نیز افزوده می‌شود و چون پس از دست کشیدن از ملایی دیگر درآمدی نداشت از سر ناچاری دست به فروختن کتاب‌هایش می‌زند که سخت مایه افسردگی‌اش می‌شود. با این حال همواره به آموختن ادامه می‌دهد و بر دانش خود در زمینه ریاضیات و تاریخ می‌افزاید. خواندن و نوشتن عربی را نیز از دست نمی‌نهد و در این رشته چنان پیش می‌رود که پس از چندی دست به نگارش مطالبی به زبان عربی می‌زند و در مجله معتبر "العرفان" که در صیدا (لبنان) منتشر می‌شد به چاپ می‌رساند.

در تابستان سال ۱۲۹۳ خورشیدی (۱۹۱۴ میلادی) آتش نخستین جنگ جهانیگیر میان قدرت‌های بزرگ اروپایی افروخته می‌شود. در یک‌سوی این جنگ، آلمان و اتریش و عثمانی قرار دارند و در سوی دیگر، فرانسه و انگلیس و روسیه. این جنگ امیدهایی در دل آزادیخواهان پدید می‌آورد و آنان را به جنب و جوش وامی‌دارد. آذربایجان به یکی از میدان‌های جنگ

تبدیل می‌شود. روس‌ها سپاه و جنگ‌افزار به آن سرزمین سرازیر می‌کنند. عثمانیان به آنجا می‌تازند و در جنگ با روس‌ها تا تبریز پیش می‌روند، ولی سرانجام شکست می‌خورند و باز می‌گردند. در این گیرودار آزادیخواهان فرصت می‌یابند تا دوباره نیروهاشان را بسیج کنند.

در سال ۱۲۹۴ خورشیدی (۱۹۱۵ میلادی) کسروی بیست و پنج ساله است. پس از چند سال تلاش برای دستیابی به دانش‌های اروپایی سرانجام پی می‌برد که نیازمند دانستن یکی از زبان‌های اروپایی است. نخست به آموختن فرانسه می‌پردازد و در نزد تنی چند از آشنایان و نزدیکانش تا اندازه‌ای فرانسه می‌آموزد، اما به تجربه در می‌یابد که برای آموزش زبان به آموزگار نیاز دارد و بر آن می‌شود که در مدرسه آمریکایی (Memorial School) تبریز نامنویسی کند. مدیر مدرسه از پذیرش کسروی به سبب بالا بودن سنش سر باز می‌زند ولی پیشنهاد جالبی به او می‌کند و آن اینکه اگر کسروی بپذیرد که در آن مدرسه به عنوان آموزگار به تدریس زبان عربی بپردازد، خود نیز می‌تواند روزی یک دو ساعت در آنجا درس انگلیسی بخواند.

بدینسان کسروی کمر همت به آموختن زبان انگلیسی می‌بندد و جدا از کوششی که در مدرسه می‌کند، هر روز چند ساعتی را نیز با آمریکاییان و شاگردان انگلیسی‌دان مدرسه می‌گذرانند، چندان که در یک سال سطح دانش خود را در این زبان به سطح کلاس یازدهم مدرسه می‌رساند و دیری نمی‌کشد که این زبان را نیک می‌آموزد. از سوی دیگر برای آموزش زبان عربی روش تازه‌ای می‌اندیشد و سپس از روی آن روش کتابی آموزشی در دو بخش بنام "النجمة الدرّیه" می‌نویسد که به چاپ می‌رسد و سال‌ها در دبیرستان‌های تبریز به عنوان کتاب پایه برای آموزش زبان عربی درس داده می‌شود.

در مدرسهٔ آمریکاییان در همان روزهای نخست یک جلد خودآموز زبان اسپرانتو به دستش می‌افتد. این زبان به سبب ساختمان ساده و روشمندش سخت شیفته‌اش می‌کند. کسروی اسپرانتو را نیز در کنار زبان انگلیسی می‌آموزد و پس از چندی گفتارهایی از این زبان به عربی برمی‌گرداند و در مجلهٔ "العرفان" به چاپ می‌رساند. در مدرسهٔ آمریکاییان نیز کسانی از روی رشک آزارش می‌دهند، بویژه آنکه همزمان با جنگ‌های انگلیس و عثمانی در عراق میان مسیحیان (از جمله ارمنیان و آسوریان) و مسلمانان همچشمی و دودستگی پدید می‌آید و چون در میان آموزگاران مسلمان مدرسه کسی نبود که از حقوق دانش‌آموزان مسلمان پشتیبانی کند این دانش‌آموزان پیرامون کسروی گرد می‌آیند و بدینسان کینهٔ برخی از آموزگاران ارمنی را به کسروی برمی‌انگیزند. (۴)

در همین هنگام دو تن مبلغ بهایی از تهران به تبریز می‌آیند و در میان دانش‌آموزان مدرسه به تبلیغ مذهب بهایی می‌پردازند. از آنجا که کسروی از کودکی کشمکش‌های تباهی‌آور فرقه‌های رنگارنگ مذهبی را در تبریز دیده بود و به پیامدهای ویرانگر این کشمکش‌ها پی برده بود، بی‌درنگ آن دو تن را به مناظره می‌خواند. در طی چندین نشست، کسروی سستی استدلال‌های آنان را آشکار می‌کند و بدین گونه ذهن دانش‌آموزان را در بارهٔ درونمایهٔ پیام این مذهب روشن می‌سازد.

با پایان یافتن سال تحصیلی، کسروی دوباره بیکار می‌شود و چون در تبریز کاری پیدا نمی‌کند، بر آن می‌شود که روانهٔ قفقاز شود تا مگر در یکی از شهرهای آن سرزمین کاری بیابد. در باکو و چند شهر دیگر بخت

۴- در آن زمان ارمنیان از پشتیبانی فرماندهان روس برخوردار بودند و بیشتر آنان کینهٔ کهن ستم‌هایی را می‌جستند که در درازای تاریخ خود از ایران و روم و عرب دیده بودند. ن. ک. به: احمد کسروی، زندگانی من، پیشین، ص ۶۲.

خود را می‌آزماید. سرانجام به تفلیس می‌رود و مدتی در این شهر می‌ماند. در آنجا به آموختن زبان روسی می‌پردازد و با آزادیخواهان بسیاری آشنا می‌شود. هر از گاهی هم در نشست‌های آنان شرکت می‌جوید. جستجوهایش برای یافتن کار به جایی نمی‌رسد. تنی چند از بازرگانان تبریز حاضر می‌شوند زندگی‌اش را در آنجا تأمین کنند ولی کسروی در پاسخ می‌گوید که از مفتخوری همواره گریخته است و همچنان خواهد گریخت.

در نیمهٔ دوم مهرماه نامه‌ای از رییس مدرسهٔ آمریکاییان دریافت می‌کند که در آن ضمن قدردانی از کوشش‌های بی‌دریغ و پُربارش در سال گذشته از او درخواست کرده بودند که با بیست‌وپنج درصد حقوق اضافی، کارِ تدریس را در آن مدرسه از سر گیرد. کسروی میان بازگشت به تبریز و ماندن در تفلیس دو دل است. اما پس از دو روز تلگرافی از مادرش می‌رسد که حالش را دگرگون می‌کند. مادرش به سبب دوری کسروی سخت رنجور گشته بود و بی‌تابی می‌کرده است. کسروی با دیدن تلگراف بی‌درنگ آهنگ بازگشت می‌کند و شبانه با ترن روانهٔ تبریز می‌شود.

در مدرسهٔ آمریکاییان کشاکش میان دانش‌آموزان مسلمان و ارمنی به بهانهٔ هواداری از انگلیس یا عثمانی شدت می‌گیرد. جوانان ارمنی گستاخی را تا بدانجا می‌رسانند که یک روز عصر پس از پایان درس، عبای کسروی را در بازار از دوشش می‌ربایند و فرار می‌کنند. کسروی بی‌درنگ به مدرسه بازمی‌گردد. پیش از رسیدنش غوغایی در مدرسه به پا شده بود و یکی از دانش‌آموزان مسلمان تپانچه درآورده ارمنیان را به هراس افکنده بود. کسروی چون می‌رسد می‌کوشد تا از زدوخورد جلوگیری کند. در این میان مدیر مدرسه از در پوزش در می‌آید و یکی را می‌فرستد تا عبای کسروی را بگیرد و به او برگرداند. از فردای آن روز کسروی به مدرسه نمی‌رود. دانش‌آموزان و آموزگاران مسلمان نیز از او پیروی می‌کنند. پس از این

رویداد، کسروی به فکر بنیادگذاری مدرسه‌ای انگلیسی زبان می‌افتد تا مردم دیگر نیازی به مدرسهٔ آمریکاییان نداشته باشند، اما در آن هنگام کسی از طرح او پشتیبانی مالی نمی‌کند. یک ماه و اندی بدینسان می‌گذرد تا روزی که کسروی به همراه دوستانش نشستی برپا کرده بود که ناگهان مدیر مدرسه با آن چند جوان گستاخ ارمنی از در وارد می‌شوند. مدیر مدرسه ارمنیان را وامی‌دارد که از کسروی پوزش بخواهند تا مگر نابسامانی حاکم بر مدرسه پایان گیرد. زیرا آموزگاران و دانش‌آموزان مسلمان سوگند خورده بودند که تا کسروی پا به مدرسه نگذارد از ادامهٔ درس خودداری کنند. برای آنکه ماجرا پایان پذیرد کسروی حاضر می‌شود تنها یک روز به مدرسه برود. ولی از فردای آن روز مدرسه را برای همیشه ترک می‌گوید.

در این میان اوضاع در تبریز یکسره دگرگون می‌شود. در سال ۱۲۹۶ خورشیدی (فوریه ۱۹۱۷ میلادی) انقلاب بزرگی در روسیه روی می‌دهد. دستگاه خودکامه و ستمگر تزار برچیده می‌شود. این رویداد در سراسر ایران بویژه در آذربایجان و تبریز جنب و جوش عظیمی پدید می‌آورد. سالدات‌ها و قزاقان روسی که شش سال تمام در تبریز ستمگرانه حکم رانده بودند یکباره رنگ عوض می‌کنند و دست دوستی و برادری بسوی مردم و آزادیخواهان دراز می‌کنند. بسیاری از مشروطه‌خواهان و بازماندگان مجاهدان به کین‌خواهی از دشمنان مشروطه برمی‌خیزند. کسروی پادرمیانی می‌کند و می‌کوشد تا آتش انتقام را فرونشاند. کسانی که در آن شش سال آزارش داده بودند این بار به او پناه می‌آورند تا از گزند انتقام‌جویان در امان باشند. در همین هنگام کشمکش میان فرقه‌های گوناگون مذهبی نیز رنگ سیاسی بخود می‌گیرد. شیخیان، متشرعان، کریمخانیان، آزلیان (۵) و دیگر فرقه‌های ریز و

۵- فرقهٔ شیخی را شیخ‌احمد احساسی بنیاد گذاشت. این مرد در زمان فتحعلی‌شاه در

درشت مذهبی به جان یکدیگر می‌افتند. کسروی می‌کوشد تا آتش این کینه‌توزی‌های کور و بی‌خردانه را نیز فرو نشاند.

از سوی دیگر در میان دموکرات‌های آذربایجان که پس از آزادی از یوغ ستم روسیه تزاری دوباره سر بلند کرده بودند دودستگی پدید می‌آید. کسروی برای پایان بخشیدن به کشاکش‌های آنان نیز میانجیگری می‌کند. سرانجام دودستگی از میان می‌رود و دموکرات‌ها به رهبری شیخ محمدخیابانی یکپارچگی خود را بازی می‌یابند و کسروی نیز به آنان می‌پیوندد. در همین هنگام در آستانه باز شدن مدرسه‌ها، اداره فرهنگ او را برای تدریس زبان عربی در تنها دبیرستان دولتی تبریز فرا می‌خواند. با حقوق ماهانه مناسبی که برایش در نظر گرفته بودند، کسروی به فکر بیرون بردن خانواده‌اش از هکماوار می‌افتد. اما مادرش خرسندی نمی‌دهد. با همه بدرفتاری‌هایی که از مردم آنجا دیده بود، همچنان به مشکلاتشان رسیدگی می‌کند. با این حال شیخیان دست از آزارش برنمی‌دارند تا بدانجا که یک روز در میدان محله با یکی از تفنگچیان شیخی گلاویز می‌شود.



کریلا می‌زیست و چون پارسایی فراوان از خود نشان می‌داد و تیزهوش و زباندار بود، شاگردان و پیروان بسیار پیرامون او گرد آمدند. ن. ک. به: احمد کسروی، بهاییگری، شیعیگری، صوفیگری، انتشارات نوید، ژانویه ۱۹۸۹، از ص ۴۴ به بعد.

سپس شیخیان به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته که از حاجی کریم‌خان پسر ابراهیم‌خان قاجار پیروی می‌کردند بنام "کریمخانی" شناخته شدند. همانجا ص ۵۳ از زمان شیخ‌احمد احساسی در تبریز کشاکش میان شیخیان و متشرعان (طرفداران شریعت و مخالف بدعت‌هایی از نوع شیخی) آغاز شده بود. پیشوای متشرعان نخست حاجی میرزا احمد مجتهد بوده که پس از مرگ او پسرش به جای او می‌نشیند و از آن پس رهبری متشرعان در این خانواده ارثی می‌شود. دولت تزاری روس برای ناتوان کردن دولت در آذربایجان از متشرعان هواداری می‌کرد. همانجا ص ۵۴-۵۵.

سیدعلی محمدیاب، بنیادگذار فرقه بابی، یک سال پیش از کشته شدنش نامه‌ای به میرزا یحیی‌نوری، که در میان بابیان لقب ازل داشت، می‌نویسد و او را به جانشینی خود برمی‌گزیند. پس از کشته شدن باب، اندک گفتگویی درباره جانشینی او پدید می‌آید، اما زود پایان می‌پذیرد و همگی به ازل می‌گروند. پیروان این مرد به آلزبان معروف می‌شوند. همانجا، ص ۶۷-۶۸.

در این روزها تبریز گرفتار بیماری وبا می‌شود. گویا آن را سپاهیان روس با خود آورده بودند. کسروی نیز به آن بیماری دچار می‌شود و خوشبختانه بسیار زود از چنگ آن می‌رهد. "وبا" پس از یک ماه فرو می‌نشیند، سپس خشکسالی و قحطی تاریخی سال ۱۲۹۶ خورشیدی (۱۹۱۷ میلادی) آغاز می‌شود. دموکرات‌ها با همدستی دولت به یاری مردم می‌شتابند، از دولت غله و از توانگران کمک مالی می‌گیرند، نانوبی‌ها را سازمان می‌دهند و در میان بینوایان و تنگدستان نان پخش می‌کنند. قزاقان و لوطیان به جیره‌بندی نان گردن نمی‌نهند و به زور قمه و تپانچه نانوبی‌ها را تاراج می‌کنند. کسروی در برابر زورگویی‌های آنان ایستادگی می‌کند و یک روز قزاقی را در جلو نانوبی کتک می‌زند.

زمستان که فرا می‌رسد انبارها از گندم تهی می‌شود. بینوایان از گرسنگی می‌میرند. از سوی دیگر تیفسوس و تیفوئید از راه می‌رسد و آتش به هستی مردم می‌زند. مردگان بینوایان بر روی زمین می‌ماند. در حکماوار روزانه بیش از ده تن جان می‌سپارند و جسد‌هایشان در مرده‌شوخانه می‌ماند تا کسانی پیدا شوند و هزینه کفن و دفن آنها را پردازند. بارها پیش می‌آید که کسروی ناگزیر می‌شود برای به خاک سپردن مردگان، کسانی را به در خانه توانگران بفرستد تا پولی فراهم آورند، اما فرستادگانش بیشتر وقت‌ها با دست خالی باز می‌گردند. ملایان ضدمشروطه و پیروانشان کمترین اعتنایی به حال مردم نمی‌کنند. حتی از فرصت سود می‌جویند و گندم و چیزهای ضروری دیگر را که در دست دارند به بهای گزاف می‌فروشند و در آروزی رفتن به کربلا پول می‌اندوزند؛ و چون راه عراق بسته بود چشم براه باز شدن آن می‌مانند. در آغاز بهار راه عراق باز می‌شود و کاروان‌های بزرگ زایران با چاوش و صلوات براه می‌افتند. کسروی از این همه دغلی و ریاکاری دینداران سخت برمی‌آشوبد.

تیفوس و تیفوئید از کشتار مردم بازنمی‌ایستد و به خانواده کسروی نیز آسیب می‌رساند. نخست یکی از برادرانش بیمار می‌شود، سپس یکی از خواهرزادگانش. در هکماوار پزشک یافت نمی‌شود. پزشکان شهر همه سرگرم درمان کردن بیماراند. سرانجام دو پزشک نیک‌نهاد پیدا می‌شوند و تا هکماوار می‌آیند و آنان را درمان می‌کنند. آنگاه مادر کسروی تیفوس می‌گیرد، ولی او دیگر درمان نمی‌پذیرد و جان می‌سپارد و با رفتنش داغ به دل کسروی می‌نهد.

در اکتبر ۱۹۱۷ میلادی (پاییز ۱۲۹۶ خورشیدی) دولت موقت کرنسکی که پس از برافتادن رژیم تزاری در روسیه سرنوشت این کشور را به دست گرفته بود از کار برکنار می‌شود و قدرت به دست بلشویک‌ها می‌افتد. اینان بی‌درنگ با آلمان و عثمانی پیمان صلح می‌بندند و سربازان روس را از میدان‌های جنگ فرامی‌خوانند. سالدات‌ها و قزاقان روسی لگام گسیخته و آتش زنان و کشتارکنان به روسیه بازمی‌گردند. در این ماجرا بسیاری از شهرها و روستاهای آذربایجان مانند خوی و سلماس و ارومی سخت آسیب می‌بینند.

در بهار سال ۱۲۹۷ خورشیدی (۱۹۱۸ میلادی) هنوز چند ماهی از رفتن روس‌ها نگذشته بود که عثمانیان به آذربایجان می‌تازند و جای خالی روس‌ها را در آنجا پُر می‌کنند. دسته‌ای از آنان برای سرکوب آسوریان به سلماس و ارومی روی می‌آورند و دسته‌ای دیگر روانه تبریز می‌شوند. دموکرات‌ها دم در می‌کشند، اما دشمنانشان از پای نمی‌نشینند و تنی چند از رهبران دموکرات‌ها را به عثمانیان می‌شناسانند. بدینسان سربازان عثمانی سه تن از این رهبران از جمله شیخ محمدخیابانی را دستگیر می‌کنند و از تبریز بیرون می‌رانند. کسروی را نیز در هکماوار شناسایی می‌کنند، اما او پیشدستی می‌کند و خانواده‌اش را از آنجا بیرون می‌آورد و در یکی از

کوی‌های تبریز جایگیر می‌شود.

عثمانیان با بهره‌گیری از هراس و بیزاری مردم از روس‌ها و نابسامانی برخاسته از گرسنگی و بیماری، کسانی را در پیرامون خود گرد می‌آورند و حزبی بنام "اتحاد اسلام" پدید می‌آورند. این حزب روزنامه‌ای به زبان ترکی زیر نام "آذربادگان" بنیاد می‌گذارد و از شماره نخست سخن از تُرک بودن آذربایجانیان می‌راند و آذربایجان را بخشی از سرزمین ترکان می‌شمارد. اما این دستاویزها چندان دیر نمی‌پاید. زیرا جنگ جهانگیر با شکست آلمان و همدستانش پایان می‌پذیرد و عثمانیان در مهرماه ۱۲۹۷ خورشیدی (۱۹۱۸ میلادی) تبریز را رها می‌کنند و باز می‌گردند.

پس از رفتن عثمانیان دموکرات‌ها گرد هم می‌آیند. کسروی و تنی چند از همفکرانش بر آن می‌شوند که پیش از هر کاری حزب دموکرات را از کسان نااهل بپیرایند. از این رو نشستی برپا می‌کنند و کسانی را که به هنگام نیرومندی دموکرات‌ها دست به آزار دشمنانشان زده بودند و نیز کسانی را که پس از در آمدن عثمانیان به آذربایجان به همکاری با آنان پرداخته بودند از حزب بیرون می‌رانند. افزون بر این پیشنهاد می‌کنند که در نشست‌های حزبی گفتارها به زبان فارسی باشد و حزب یکی از خواست‌های خود را رواج دادن فارسی در آذربایجان بشناسد.

چند روز پس از این نشست، خیابانی، رهبر دموکرات‌ها، به تبریز بازمی‌گردد. اما دیری نمی‌کشد که با دست زدن به برخی کارهای خودسرانه مایهٔ آزرده‌گی کسروی و همکارانش می‌شود. کسروی هرچند خیابانی را مردی جانفشان و توانا می‌شمارد و بسیار به او ارج می‌نهد، برخی کارهای ناخوشایند او را بر نمی‌تابد و آشکارا بر وی خُرده می‌گیرد. این دلیری او به یازان خیابانی گران می‌آید، از جمله به رئیس مدرسه متوسطه و دستیار رئیس فرهنگ که با کسروی رفتاری دشمنانه می‌آغازد. کسروی با دیدن این

دشمنی آشکار ناگزیر می‌شود از کار آموزگاری در مدرسه متوسطه کناره گیرد. در همین هنگام برای کار در دادگستری (عدلیه) تبریز فراخوانده می‌شود.

خرده‌گیری‌های کسروی و همفکرانش به خیابانی و یاران او مایه رنجش و آزدگی آنان می‌شود و دیری نمی‌کشد که به جدایی این دو دسته می‌انجامد. گروه کسروی و یارانش به نام "تنقیدیون" خوانده می‌شود.

در این گیرودار خیابانی برای بدست گرفتن قدرت در آذربایجان زمینه‌چینی می‌کند. در هفدهم فروردین ۱۲۹۸ خورشیدی (۱۹۱۹ میلادی) خیزش خیابانی با پیروزی انجام می‌گیرد. کسروی و همفکرانش برای جلوگیری از هرگونه برخورد با جنبش خیابانی گروه خود را با انتشار اعلامیه‌ای برمی‌چینند. اما خیابانی آنان را فراموش نمی‌کند و کسانی را برای پیگرد و آزارشان برمی‌گمارد تا بدانجا که یک روز تنی چند از او‌باش را برای گوشمال کسروی به دادگستری می‌فرستد. اما دوستان کسروی پیشاپیش او را از ماجرا آگاه می‌کنند و کسروی آن روز از خانه بیرون نمی‌آید. سپس همراه چند تن از دوستانش به روستایی در نزدیکی تبریز می‌رود و یک هفته در آنجا می‌ماند. روزی که به تبریز باز می‌گردد نماینده وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر وقت ایران، به دیدنش می‌رود و به آگاهی او می‌رساند که رئیس اداره سیاسی انگلیس از قزوین به تبریز آمده و می‌خواهد با وی گفتگو کند. کسروی پس از اندکی دودلی درخواست نماینده نخست‌وزیر را می‌پذیرد و برای دیدار رئیس اداره سیاسی انگلیس، پنهانی به کنسولگری آن کشور در تبریز می‌رود. هنگام گفتگو پی‌می‌برد که انگلیسی‌ها پس از دیدن همدستی میرزا کوچک‌خان با بلشویک‌ها در گیلان و پیشروی ارتش سرخ در قفقاز به خیابانی بدگمان شده‌اند و چون از خواست‌های او آگاه نیستند، رئیس اداره سیاسی‌شان را در ایران روانه تبریز

کرده‌اند تا اوضاع را از نزدیک ببینند و بسنجند. کسروی از سخنان او درمی‌یابد که انگلیسی‌ها برای برانداختن خیابانی می‌خواهند از گروه او یا هر گروه دیگری که به دشمنی با خیابانی برخیزد، پشتیبانی کنند، ورنه در پی آنند که با خود خیابانی به گفتگو پردازند و پیمانی با او ببندند. کسروی راست و بی‌پروا به درخواست انگلیسی‌ها پاسخ رد می‌دهد، آنگاه رئیس اداره سیاسی آن کشور با خود خیابانی وارد گفتگو می‌شود و چنین می‌نهند که انگلیسی‌ها کاری به کار خیابانی نداشته باشند و خیابانی از افکار بلشویکی دست بردارد و کنسول آلمان را در تبریز برچیند. (۶)

اما نمایندهٔ وثوق‌الدوله در تبریز از پای نمی‌نشیند و با همدستی تنی چند از همفکران کسروی به دسیسه‌چینی می‌پردازد و بر آن می‌شود که برای براندازی خیابانی خیزشی در شهر سازمان دهد. خیابانی از این دسیسه آگاه می‌شود و طراحان آن را دستگیر می‌کند. هرچند کسروی از این دسیسه بی‌خبر بود، خیابانی کسانی را هم برای دستگیری وی شبانه به در خانهٔ او می‌فرستد. کسروی از پشت بام به خانهٔ یکی از همسایگانش پناه می‌برد و پس از چند روز زندگی پنهانی در تبریز، سرانجام شبی رخت عوض می‌کند و همراه یکی از کشاورزان هکماوار از شهر بیرون می‌رود و پس از دو ماه و اندی راه پیمایی با اسب و درشکه به تهران می‌رسد. این نخستین بار است که کسروی پا به این شهر می‌گذارد.

۲

در موج خیز حادثه

در تهران بسیاری از کوچندگان و تبعیدیان آذربایجان به دیدنش

۶- احمدکسروی، تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، پیشین، ص. ۸۸،

می‌آیند. کسروی همراه دو تن از یارانش نخست خانه‌ای اجاره می‌کند، سپس به کارگزینی وزارت فرهنگ می‌رود و درخواست کار می‌کند که بی‌درنگ پذیرفته می‌شود. به این ترتیب، چندی در دبیرستان ثروت تهران درس عربی می‌دهد.

در این میان، بخشی از تبعیدیان آذربایجان به کوشش‌هایی برضد جنبش خیابانی برمی‌خیزند. کسروی از آنان کناره می‌گیرد، سپس به یاری تنی چند از همفکرانش به دفاع از جنبش خیابانی برمی‌خیزد.

دولت مشیرالدوله که پس از استعفاء کابینه وثوق‌الدوله بر سر کار آمده بود با خیابانی وارد گفتگو می‌شود. خیابانی هدف‌های جنبش را توضیح می‌دهد اما مشیرالدوله پیشنهادهای او را نمی‌پذیرد (۷) و پنهانی گروهی قزاق را برای فرونشاندن جنبش خیابانی به تبریز می‌فرستد. از سوی دیگر حاجی مخبرالسلطنه هدایت را که تظاهر به دموکرات منشی و آزادپنخواهی می‌کرد به استانداری آذربایجان می‌گمارد و خیابانی با این گمارش مخالفتی نمی‌کند.

مخبرالسلطنه، این مرد نیرنگ‌باز و دو چهره، با خیابانی به گفتگو می‌پردازد و آمادگی خود را برای تلاش در راه هدف‌های ملی اعلام می‌دارد. در همین هنگام با همدستی مخالفان خیابانی به دسیسه‌چینی می‌پردازد. صبح روز ۱۶ شهریور ۱۲۹۹ خورشیدی (۱۹۲۰ میلادی)، قزاقان ناگهانی به کانون‌های حزبی و خانه‌های دموکرات‌ها می‌تازند. جنگ در کوچه‌های تبریز در می‌گیرد. عالی‌قاپو به دست قزاقان می‌افتد و سرانجام در روز ۲۹

۷- به گمان احمدکسروی درخواست‌های خیابانی درخور پذیرفتن نبود. خیابانی می‌خواست آذربایجان در دست او باشد و جداسرانه در آنجا فرمان براند و سپس که نیرومند گردید به تهران رفته آنجا را نیز "اصلاح" کند. ن. ک. به: احمد کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، پیشین، ص ۸۹۴

شهریور ۱۲۹۹ خورشیدی خیابانی کشته می‌شود و حزب دموکرات آذربایجان از هم می‌پاشد.

در تهران بسیاری از کوچندگان و تبعیدیان آذربایجان و دیگر دشمنان خیابانی با شنیدن خبر خاموشی جنبش دموکرات‌ها و کشته شدن خیابانی به شادمانی می‌پردازند. دولت به همه اطمینان می‌دهد که می‌تواند به تبریز بازگردند. حتی به کسانی هزینه سفر می‌پردازد. کسروی از رفتن به تبریز خودداری می‌کند و در تهران می‌ماند اما به دوستانش در تبریز نامه می‌نویسد و از آنان می‌خواهد که از هیچگونه همدلی و همدردی با یاران خیابانی که بیشترشان گرفتار شده بودند دریغ نوزند.

کسروی پنج ماه در تهران می‌ماند. یک بار دادگستری (عدلیه) پُست ریاست دادگستری اردبیل را به او پیشنهاد می‌کند که نمی‌پذیرد. در اندیشه آوردن خانواده‌اش به تهران است که این بار پیشنهاد عضویت استیناف دادگستری تبریز را به او می‌کنند. این پیشنهاد را می‌پذیرد و راهی تبریز می‌شود.

در دادگستری تبریز بیش از سه هفته نمی‌ماند. زیرا در سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی (۲۰ فوریه ۱۹۲۱ میلادی) دیویزیون قزاق (۸) در تهران کودتا می‌کند و سید ضیاء طباطبایی بر سر کار می‌آید و به دستور او

۸- دیویزیون قزاق، یا بریگاد قزاق در سال ۱۸۷۹ میلادی تأسیس شد و تحت فرماندهی افسران روسی قرار داشت و وسیله نفوذ روسیه در داخل ایران بود. ن. ک. به: ارتش ایران، ۱۲۵۹-۱۲۸۶ ه. ش. نوشته ر-طوسی، چاپ شده در تاریخ معاصر ایران، کتاب دوم، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۹۴.

دیویزیون قزاق که نزدیک به چهل سال تحت فرماندهی افسران روسی اداره شده بود، در سال ۱۲۹۹ شمسی در نتیجه قصور بعضی از افسران روسی در جنگ گیلان عملاً برجسته شد و قزاقخانه به فرمانده جدید ایرانی (رضاخان) تحویل شد. بامداد روز سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی (روز کودتا) اعلامیه‌ای به امضای "رضاخان میرپنجه، رییس دیویزیون قزاق" به دیوارهای پایتخت چسبانده شد. ن. ک. به: یحیی آربین‌پور، از صبا تا نیما، پیشین، ص ۲۱۵-۲۱۶.

دادگستری را می‌بندند. فشار زندگی روز بروز سخت‌تر می‌شود. کسروی زندگی خانواده‌اش را با وام گرفتن از دوستان و خویشاوندانش می‌گرداند. در همین هنگام به یاری چند تن از دانشوران مسلمان و ارمنی انجمنی به نام "اسپرانتو" بنیاد می‌نهد. دلبستگی کسروی به این زبان از آن روست که یکی از مشکلات جهانیان را فراوانی زبان‌های پیچیده و گوناگون و در نتیجه، ناهم‌زبانی مردمان جهان می‌داند. به گمان وی اسپرانتو به سبب سادگی و آسانی بیش از اندازه‌اش می‌تواند به زبان دوم ملت‌های گوناگون جهان تبدیل شود.

بدینسان چندگاهی می‌گذرد تا اینکه در شهریور سال ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۱ میلادی) همسرش بیمار می‌شود و پس از چندی جان می‌سپارد. این رویداد ناگوار حال کسروی را بکل دگرگون می‌کند و تاب و شکیب از او می‌گیرد.

دیری نمی‌گذرد که دادگستری دوباره آغاز به کار می‌کند. اما کسروی دستخوش بند و بست‌هایی در تهران می‌شود و کارش را از دست می‌دهد. سه هفته کار در دادگستری تبریز بس بود تا تباهی حاکم بر این دستگاه را از نزدیک ببیند.

باری، کسروی دو دختر خردسالش را به برادرش می‌سپارد و روانه تهران می‌شود. در تهران وزیر دادگستری به او پیشنهاد می‌کند که به یکی از شهرستان‌ها برود. کسروی نمی‌پذیرد. سرانجام پس از یک ماه گفتگو پیشنهاد "عضویت استیناف" مازندران را می‌پذیرد و روانه آن استان می‌شود. پس از چهار روز راه‌پیمایی با اسب و آستر سرانجام به ساری می‌رسد. چهارماه در این شهر می‌ماند و از مردم آنجا مهربانی‌ها و نیکی‌های بسیار می‌بیند. از تباهی و رشوه‌خواری دادگستری تبریز نیز نشانی در دادگستری

آنجا نمی‌بیند. (۹)

پس از چهار ماه از تهران نامه می‌رسد که استیناف ساری برچیده شده. کسروی به تهران بازمی‌گردد و در آنجا به دیدن تیمورتاش، وزیر دادگستری، می‌رود. تیمورتاش پس از ستایش از فضل و دانش کسروی وعده کار خوبی در دادگستری تهران به او می‌دهد. اما دو روز نمی‌گذرد که کابینه سیدضیاء می‌افتد و تیمورتاش از وزارت برکنار می‌شود.

کسروی یک‌ماهه نیم در تهران بیکار می‌ماند تا روزی که از دادگستری فراخوانده می‌شود تا برای رسیدگی به دعوی میان حکمران دماوند و منشی دادگاه آنجا، روانه آن شهر شود. پس از رسیدگی به آن دعوا، دادگستری از او می‌خواهد که تابستان را در همان شهر بماند. در دماوند نوشتن تاریخ شورش‌های آذربایجان را زیر عنوان "آذربایجان فی‌ثمانیه عشرعماً" برای چاپ در ماهنامه العرفان آغاز می‌کند. (۱۰)

۹- گویا کسروی درمازندران برای دومین بار ازدواج می‌کند. در کتاب "زندگانی من" اشاره روشنی به این ازدواج نمی‌کند. پس از بازگشت از مازندران برای مأموریتی به دماوند می‌رود و سپس از او می‌خواهند که تابستان را در آن شهر بماند. هنگام توضیح این بخش از زندگانی‌اش می‌نویسد: منصورالسلطنه در نامه خود به من چنین نوشت: "بهتر است شما تابستان را با هوای خنک دماوند بگذرانید". من نیز پذیرفتم و نوشتن خانواده از ساری بیاید. ن. ک. به: احمدکسروی، زندگانی من، پیشین، ص ۱۴۱.

۱۰- اصل این نوشته از سال ۱۳۱۳ خورشیدی به نام "تاریخ هیجده ساله آذربایجان یا داستان مشروطه ایران" به ضمیمه ماهنامه پیمان چاپ می‌شود که بر روی هم دارای شش بخش است. سپس در سال ۱۳۱۹ بخش‌های اول و دوم آن با تجدیدنظر مؤلف در سراسر گزارش‌ها و با تفصیل بیشتری بنام "تاریخ مشروطه ایران" به چاپ می‌رسد که امروز آن را به نام جلد اول تاریخ مشروطه می‌شناسیم. بخش‌های ۳، ۴، ۵ و ۶ زیر عنوان "تاریخ هیجده ساله آذربایجان"، چاپ می‌شود که در واقع جلد دوم تاریخ مشروطه است.

جلد اول تاریخ مشروطه ایران از آغاز جنبش مشروطه‌خواهی در ایران تا به توپ بسته شدن مجلس به دستور محمدعلی میرزا و پس از آن تا درآمد سپاهیان روسیه تزاری به آذربایجان را در بر می‌گیرد. در بخش اول جلد دوم، کسروی از شورش‌های اصفهان و گیلان و از گشادن تهران، پیشامد پارک اتابک، بازگشتن محمدعلی میرزا به ایران و التیماتوم روس سخن می‌راند. در بخش دوم به جنگ روس‌ها با مجاهدان تبریز و دژخویی‌های سپاهیان روس در آنجا می‌پردازد. در بخش سوم، از رویدادهای ایران در

در مهرماه ۱۳۰۱ خورشیدی به موجب قانونی که از مجلس می‌گذرد داوران دادگستری برای گذراندن آزمایشی به تهران فراخوانده می‌شوند. کسروی در این آزمایش نفر اول می‌شود. در مدت دو ماهی که در تهران می‌ماند به پژوهش در باب تاریخ مازندران می‌پردازد، زیرا پس از سفر چند ماهه‌اش به مازندران سخت دلباخته آن سرزمین شده بود. کتاب‌هایی به زبان انگلیسی و نیز نسخه‌های خطی کتاب‌های ابن اسفندیار و سیدظمیر را بدست می‌آورد و می‌خواند و یادداشت‌هایی فراهم می‌آورد که بخشی از آنها را زیر عنوان "تاریخ طبرستان و یادداشت‌های ما" در هفته‌نامه نوبهار به چاپ می‌رساند.

در این میان، همچنان با وزارت دادگستری گفتگو می‌کند تا شاید از دماوند به تهران بازگردد. اما در دادگستری تهران جایی برای او نمی‌یابند. سرانجام برای رسیدگی به دعوایی روانه زنجان می‌شود. در زنجان با گردنکشان نیرومند درگیر می‌شود و می‌کوشد تا به جای زور ملایان و زمینداران، قانون را در آنجا فرمانروا کند. دو ماه در زنجان می‌ماند و سامانی به دادگستری آنجا می‌دهد. آنگاه نامه‌ای به نشانه قدردانی از تهران می‌رسد که در آن پیشنهاد شده بود که اگر خود کسروی بپذیرد به ریاست دادگستری اراک گمارده شود. کسروی این پیشنهاد را می‌پذیرد. اما مردم



زمان جنگ جهانی اول، از مهاجرت آزادیخواهان و از درآمدن انگلیس‌ها به ایران سخن می‌گوید. در بخش چهارم از اوضاع و احوال ایران پس از جنگ جهانی اول و از قیام خیابانی تا کشته شدن او و از پایان دوره آشوب و ناامنی تا آغاز دوره پهلوی گفتگو می‌کند.

به گفته یحیی آرین‌پور، اگر نتوان گفت که این تألیفات از هر عیب و نقصی عاری هستند، دست‌کم درست‌ترین و قابل اطمینان‌ترین کتاب‌هایی هستند که چه در ایران و چه در بیرون از ایران درباره تاریخ انقلاب مشروطه ایران نوشته شده است. ن. ک. به: یحیی آرین‌پور، از نیما تا روزگار ما: تاریخ ادب فارسی معاصر، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۴.

زنجان چندان از کارهای او در این دو ماه خرسند بودند که نمایندگانی به در خانه‌اش می‌فرستند و از او می‌خواهند که زنجان را ترک نکند. کسروی خواهش مردم را می‌پذیرد و در زنجان می‌ماند. این پیشامد پایه‌های دادگستری را در زنجان هرچه استوارتر می‌گرداند و ملایان را سخت ناامید می‌کند. ناگفته نماند که در کشاکش‌های دادگستری و ملایان در این زمان، بسیاری از مأموران بلند پایهٔ دولتی جانب ملایان را نگاه می‌دارند. اما کسروی همهٔ نیروی خود را به کار می‌بندد تا نهاد دادگستری را که یکی از دستاوردهای انقلاب مشروطه بود از چنگ ملایان و مجتهدان برهاند.

در زنجان ساعت‌های بیکاری‌اش را به نوشتن می‌پردازد. نگارش "آذربایجان فی‌ثمانیه عشرعاماً" را که در دماوند آغاز کرده بود، از سر می‌گیرد. از سوی دیگر چون زنجان در گذشته یکی از کانون‌های جنبش بابی بوده به پژوهش در بارهٔ این جنبش می‌پردازد.

در پایان تابستان ۱۳۰۲ خورشیدی (۱۹۲۳ میلادی) مرخصی می‌گیرد و برای رسیدگی به کارهای خانوادگی به تهران بازمی‌گردد. در تهران وزارت دادگستری از کارهایش در زنجان قدردانی می‌کند. سپس برای گرفتن آزمایش از داوران زنجان و قزوین به این دو شهر فرستاده می‌شود.

پس از چندی کابینهٔ رضاخان، سردار سپه (وزیر جنگ)، بر سر کار می‌آید. کسروی را به تهران می‌خوانند تا در مقام رئیس دادگاه خوزستان به شوشتر بفرستند. در این هنگام شیخ‌خزعل در خوزستان فرمان می‌راند و از حاکمیت دولت سر باز می‌زند. در واقع کسروی مأمور می‌شود تا قانون را در آنجا فرمانروا کند. در آبادان با شیخ‌خزعل در کشتی خصوصی شیخ دیدار می‌کند. هنگام گفتگو شیخ‌خزعل از حقوق ماهانهٔ کسروی می‌پرسد تا شاید بتواند با پول او را باز بستهٔ خود گرداند. اما کسروی پاسخ می‌دهد که

حقوق کافی می‌گیرد و اختیار تام دارد تا هرچه کم داشته باشد از تهران بخواهد. شیخ خزعل نگاه تندی به کسروی می‌افکند و خاموش می‌ماند. آنگاه کسروی بپا خاسته، خداحافظی می‌کند و روانه شوشتر می‌شود. در شوشتر پی‌می‌برد که کم و بیش بر همه شهرهای خوزستان شیخ‌خزعل و پسرانش فرمان می‌رانند و آشوبگران و آدمکشان جیره‌خوارشان هر زمان که بخواهند می‌توانند شهرها را بهم بریزند؛ سران اداره‌های دولتی جیره‌خوار و ماهانه‌بگیر شیخ‌اند و کسی در بند حاکمیت دولت ایران بر آن سرزمین نیست.

بدینسان کسروی رفته-رفته درمی‌یابد که شیخ‌خزعل در خوزستان دستگاه پادشاهی گسترده، کشتی‌ها و توپ‌ها در اختیار دارد و سپاهی از ایل‌های عرب و لر پدید آورده، چندان که امیران کویت و بحرین و دیگر جاها با او پیمان‌های رسمی می‌بندند و روزنامه‌های بغداد، خوزستان را امیرنشینی مستقل می‌شمارند و بی‌پروایی را تا بدانجا رسانده‌اند که به حضور سپاهیان ایران در آن سرزمین ایراد می‌گیرند.

آنگاه کسروی انگلیسی‌ها را می‌بیند که نفت خوزستان را در دست دارند، بنیادهایی در شهرهای گوناگون پدید آورده‌اند و به شهرهایی همچون مسجدسلیمان و آبادان یکسره حال و هوای انگلیسی بخشیده‌اند. از سوی دیگر بومیان خوزستان را می‌بیند که هرچند زبانشان ایرانی است و از دیرباز ایرانی بوده‌اند، ایرانیان را "عجم" می‌خوانند و خویشان را از آنان جدا می‌دانند و در میانشان بسیار کم‌اند کسانی که دلبسته ایران باشند. توده عرب خوزستان نیز هرچند از ستم خزعل بسته آمده، دلبستگی به ایران و ایرانی ندارد.

چنین است اوضاع و احوال سرزمینی که کسروی می‌باید قانون را بر آنجا فرمانروا کند. برآستی کاری بس دشوار و سهمگین است، اما کسروی

نومیدی به دل راه نمی‌دهد و به کار می‌آغازد.

اندک‌اندک جنبشی در کارهای دادگستری پدید می‌آید. از مسجد سلیمان و اهواز دادخواهی‌های بسیار می‌رسد. کسروی از یکسو می‌کوشد تا دادگستری نیروی خود را در خوزستان نشان دهد و از سوی دیگر به کارمندان می‌سپارد که با مردم رفتاری دادگرانه در پیش گیرند و از هر گونه دژ رفتاری پرهیزند.

کسروی در زنجان که بود نوشته‌ای از برناردن دوسنپی‌یر (Bernardin de Saint Pierre) بنام "قهوه سورت" از اسپرانتو به عربی برگردانده، برای چاپ در ماهنامه "العرفان" به صیدا فرستاده بود. نسخه‌های چاپ شده آن نوشته به خوزستان که می‌رسد شیخ خزعل و پسرانش از عربی‌دانی کسروی شادمان می‌شوند و پیام‌های دوستانه به او می‌فرستند. اما در پی آن نوشته، گفتار دیگری از کسروی در مجله "العرفان" چاپ می‌شود که سخت مایه آزرده‌گی و رنجش آنان می‌شود. آن گفتار، پاسخ دلیرانه‌ای بود که کسروی در برابر ادعاهای روزنامه‌های بغداد که خوزستان را امیرنشینی عربی می‌دانستند، نوشته بود و در آن از خوزستان بعنوان بخشی از خاک ایران نام برده، خزعل را گمارده دولت ایران شمرده، گفته بود که لقب "معزالسلطنه" را نیز که روزنامه‌های بغداد در کنار نام خزعل می‌آوردند، دولت ایران به او داده است. باری، این گفتار، خزعل و پسرانش را سخت می‌رنجاند و سرچشمه دشمنی آنان با کسروی می‌گردد.

اما کسروی دنباله کار خویش می‌گیرد و نخست سفری به دزفول و شوش می‌کند و پس از دیدن وضع ویران و نابسامان آن شهرها گزارش دامنه‌داری در باره خوزستان می‌نویسد و به نخست‌وزیری می‌فرستد. از سوی دیگر به پژوهش در باره گویش‌های خوزستان می‌پردازد، کاری که در باره گویش‌های مازندران نیز انجام داده بود.

پژوهش‌های کسروی در زمینه گویش‌های ایرانی، همزمان و همگام با جنبش پاکسازی زبان فارسی از واژه‌های بیگانه و توانمند کردن آن برای پاسخگویی به نیازهای زبانی عصر جدید انجام می‌گیرد. وی در این گویش‌ها گنجینه‌ای از واژه‌های فراموش شده ایرانی می‌یابد که چون از دیرباز، شاعران و منشیان و دیوانیان از بکار بردن آنها در زبان شعر و نوشتار پرهیز کرده‌اند، رفته‌رفته همگی به فراموشی سپرده شده‌اند و اکنون بیگانه می‌نمایند. از این رو پیشنهاد می‌کند که این واژه‌های فراموش شده دستچین شوند و برای توان بخشیدن به زبان فارسی دوباره بکار برده شوند. کسروی در این گویش‌ها به انبوهی از واژه‌های بیگانه باز مانده از زبان‌های باستانی خوزستان نیز برمی‌خورد. عقیده‌اش بر این است که همه این گویش‌ها و نیز زبان‌هایی مانند کُردی و ترکی و عربی می‌باید با گسترش زبان فارسی و توانمند شدن آن رفته‌رفته از میان بروند. اما برای پژوهش‌های زبان‌شناختی پیشنهاد می‌کند که آثار و نمونه‌هایی از این گویش‌ها و زبان‌ها گردآوری شود. دیدگاه کسروی در زمینه زبان در چارچوب پروژه ایجاد دولت-ملت نوین در ایران می‌گنجد که بر تصویری از یکپارچگی قومی و فرهنگی و زبانی استوار است. این پروژه را که از روی مدل فرانسوی پیدایش دولت-ملت گرفته برداری شده، در همان هنگام رهبران ترکیه نیز بکار می‌بندند.

جدا از پژوهش‌های زبان‌شناختی، کسروی به مطالعه تاریخ خوزستان نیز می‌پردازد و جستجو‌هایی در باره شهرهای کهن مانند شوش و جندی‌شاپور و اهواز و همچنین ریشه‌های خانوادگی خزعل و خاندانش در خوزستان آغاز می‌کند. سپس در تهران حاصل این پژوهش‌ها را در کتابی زیر عنوان "تاریخ پانصدساله خوزستان" به چاپ می‌رساند. در این میان، کارهای دادگستری را نیز با پشتکار به پیش می‌برد.

اما شیخ خزعل و پسرانش به قدرت قانونی دادگستری گردن نمی‌نهند. از سوی دیگر، ثقه‌الملک، حکمران تازه خوزستان، که از تهران فرستاده شده بود با خزعل از در سازش در می‌آید. در همین هنگام فرمانده سپاه خوزستان را نیز از تهران فرامی‌خوانند و رئیس ژاندرمری را که از پیش با خزعل همدستی می‌کرد به جای او می‌گمارند. گذشته از حکمران و فرمانده سپاه خوزستان، بسیاری از خان‌های بختیاری نیز همدست خزعل‌اند و چنین وا می‌نمایند که از دولت یا مجلس سر نمی‌پیچند، بلکه تنها از سردار سپه فرمان نمی‌برند، زیرا که او شاه را از کشور دور کرده و به قانون اساسی گردن نمی‌گذارد. حتی به این بهانه کمیته‌ای بنام "قیام سعادت" تشکیل می‌دهند و خواسته‌های خود را با تلگراف به آگاهی مجلس می‌رسانند. سران اداره‌ها در اهواز و محمره (خرمشهر) و آبادان به آن کمیته می‌پیوندند. در همین هنگام فرمانده سپاه خوزستان از سپاهیان دولت که دوپست و پنجاه تن بیش نبودند می‌خواهد که به اهواز بروند و با سپاهیان خزعل یکی شوند. اما آنان از وی روی برمی‌گردانند و یکی را از میان خود به فرماندهی برمی‌گزینند. و لیکن فرمانده پیشین، او را با نیرنگ به اهواز می‌کشاند و دستگیر می‌کند. بدینسان واپسین رشته‌های پیوند میان شیخ خزعل و همدستانش از یکسو و دادگستری و سپاهیان دولت از سوی دیگر می‌گسلد. کسروی چندین بار برای دیدار و گفتگو با سپاهیان به دز می‌رود و رفتار آنان را می‌ستاید.

در این میان شیخ خزعل آقاهای (بزرگان) شوشتر را به اهواز می‌خواند. کسروی می‌داند که خزعل آنان را برای به دست گرفتن قدرت در شوشتر آماده می‌کند. از این رو سران اداره‌ها را گرد می‌آورد و با هم چنین می‌نهند که هرچه غله در انبار دادگستری است به دز ببرند و چون دیگر پولی برای دادگستری و سپاه از اهواز نمی‌رسید کارمندان و سپاهیان به

تنگدستی می‌افتند. پس به پیشنهاد و پافشاری کسروی هرچه پول در صندوق دارایی بود به سپاهیان داده می‌شود.

آنگاه آفاها با پول و تفنگ و فشنگ به شوشتر باز می‌گردند و هر کدام در یکی از کوی‌های شوشتر دستگاه فرمانروایی می‌گسترد، دیوانخانه بنیاد می‌کند و دسته‌ای تفنگچی پیرامون خود گرد می‌آورد. بدینسان دادگستری و اداره‌های دولتی قدرت قانونی خود را از دست می‌دهند. در همین هنگام رئیس شهربانی شوشتر نیز به نیروهای خزعل می‌پیوندد و در پی آن، اوباش با همدستی پاسبان‌ها شبانه اداره شهربانی را تاراج می‌کنند.

در این گیرودار سپاهیان دولت از فارس به سوی خوزستان پیشروی می‌کنند و در جنگ با سپاهیان خزعل و خان‌های بختیاری به پیروزی‌هایی دست می‌یابند. خزعل و پسرانش یکی را در شوشتر مأمور کشتن کسروی می‌کنند. کسروی از این توطئه آگاه می‌شود، اما به سبب بسته بودن راه‌ها چاره‌ای جز این نمی‌بیند که همراه دیگر کارمندان دولت در شوشتر چشم براه رویدادها بماند. خبر پیروزی سپاهیان دولت بر سپاهیان خزعل و خان‌های بختیاری، هواداران آنان را در شوشتر به جنبش می‌آورد. آنگاه تفنگچیان تازه‌ای از بختیاری‌ها از راه می‌رسند و همگی چشم براه رسیدن فشنگ و جنگ‌افزار از سوی خزعل می‌مانند تا به دز بتازند و سپاهیان دولت را در آنجا تارومار کنند. اما پیش از آن به ژاندارمری می‌تازند و اداره‌اش را تاراج می‌کنند. رییس ژاندارمری می‌گریزد و خود را به دز می‌رساند.

کسروی و یارانش به بسیج جنگ می‌پردازند. در همین هنگام تفنگچیان خزعل دز را محاصره می‌کنند. روز دوشنبه دهم آذرماه ۱۳۰۳ خورشیدی (۱۹۲۴ میلادی) دسته‌ای از سپاهیان دولت پنهانی از دز بیرون می‌آیند و در پشت سر تفنگچیان خزعل سنگر می‌گیرند، سپس به شلیک

می‌آغازند و همین که صدای شصت‌تیر بلند می‌شود، تفنگچیان خزعل سنگرهاشان را رها می‌کنند و پا به فرار می‌نهند. در این میان کسروی و همراهانش بیکار نمی‌ایستند و به یاری تفنگچیان دادگستری جلو فراریان را سد می‌کنند و تفنگ‌هاشان را از دستشان می‌گیرند. دانسته می‌شود که شب گذشته لشکریان دولت از لرستان آهنگ خوزستان کرده، به دزفول رسیده، آن شهر را گرفته‌اند. سپس فرمانده لشکر تلگرافی به کسروی فرستاده و پیشروی لشکریان را آگاهی داده است. اما چون تلگرافچی از هواداران خزعل بوده، تلگراف را نزد آقاها بُرده و دو سه تن از سران آنان شبانه به بهانه دیدن شیخ به اهواز گریخته‌اند و تفنگچیان خزعل از شنیدن این خبر سست گشته، پایداری ننموده‌اند.

باری، عصر روزی که شوشتر به دست سپاهیان دولت می‌افتد، کسروی به دز می‌رود و از سپاهیان سپاسگزاری می‌کند. فردای آن روز دسته‌ای از لشکریان دولت به شوشتر می‌رسد. به نشانه این پیروزی شهر را چراغان می‌کنند و جشن باشکوهی در اداره دادگستری برپا می‌شود. (۱۱) کسروی در این جشن گفتاری در باره خوزستان و خزعل می‌راند که در روزنامه حبل‌المتین کلکته به چاپ می‌رسد.

پس از دو روز آشکار می‌شود که خزعل تلگرافی به سردار سپه فرستاده و از وی زینهار خواسته است. کسروی و دادستان شوشتر با این گمان که سپاهیان دولت به اهواز درآمده‌اند آهنگ آن شهر می‌کنند و چون به شهر درمی‌آیند همه جا را پُر از تفنگچیان خزعل می‌بینند. آنگاه سران سردار سپه را می‌گیرند و دانسته می‌شود که وی همراه چند تن از وزیران کابینه با یک اسکورت به اهواز آمده و در ساختمانی جا گرفته است. آنچه

۱۱- احمدکسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، انتشارات خواجه، زمستان ۱۳۴۲، ص ۲۲۵-۲۴۷.

بیشتر بر شگفتی کسروی می‌افزاید این است که در آن هنگام آتش جنگ در رامسر مز و دیگر جاها همچنان شعله‌ور است. آنگاه خزعل که روز پیش به آبادان رفته بوده به اهواز بازمی‌گردد. دانسته می‌شود که رازی در کار است و نخست‌وزیر و دیگر وزیران دولت برای گفتگو با خزعل آمده‌اند.

سردار سپه سه روز در اهواز می‌ماند و جنگ یکسره پایان می‌پذیرد. آنگاه روز هفدهم آذرماه همراه یکی از پسران شیخ آهنگ شوشتر می‌کند. کسروی و دادستان نیز پس از یک ساعت روانه می‌شوند. در شوشتر از سه روز پیش سپاهیان، کوچه‌ها را رفت‌وروب کرده، شهر را آذین بسته، چراغانی کرده بودند. سردار سپه دو روز در شوشتر می‌ماند و یک روز به نشانه پیروزی دولت میهمانی می‌دهد. اما کسروی از رفتن به میهمانی سر باز می‌زند، زیرا آگاهی می‌یابد که در گزارشی که سپاهیان از رویدادهای شوشتر فراهم آورده‌اند، یادی از تلاش‌ها و رنج‌های کارمندان دادگستری و خود کسروی نکرده‌اند. (۱۲)

با پایان یافتن جنگ، دادگستری دوباره به کار می‌آغازد و پس از دو ماه‌واندی از تهران تلگراف می‌رسد که مرکز دادگستری به اهواز انتقال یابد. اما فرماندار نظامی خوزستان خرسندی نمی‌دهد و در گفتگویی با کسروی ناخشنودی عشایر را از برپایی دادگستری در اهواز پیش می‌کشد و می‌گوید که در این باره به تهران پیشنهادهایی کرده است. سرانجام چنین می‌نهند که کسروی ده روز دست نگهدارد تا پاسخی از تهران برسد. پس از ده روز کسروی و همکارانش دادگستری را در اهواز بنیاد می‌نهند، آگهی‌هایی به زبان‌های عربی و فارسی می‌پراکنند و جشنی به نشانه گشایش دادگستری می‌گیرند که فرماندار نظامی، رئیس شهربانی و برخی از سران

۱۲- احمدکسروی، زندگانی من، پیشین، ص ۲۲۷.

اداره‌ها از شرکت در آن جشن خودداری می‌کنند.

پس از دو هفته از وزارت دادگستری تلگرافی به دست کسروی می‌رسد که در آن از وی خواسته شده بود دادگستری را به شوشتر بازگرداند. کسروی پاسخ می‌دهد که دادگستری از اهواز تکان نخواهد خورد و او مکلف به اجرای دستور وزارتخانه نیست. گروه‌هایی از مردم با شنیدن تصمیم وزارت دادگستری نزد کسروی می‌روند و ناخشنودی می‌نمایند و بر آن می‌شوند که تلگراف‌هایی به تهران مخابره کنند. اما به دستور فرماندار نظامی از مخابره تلگراف‌های آنان جلوگیری می‌شود.

رفته‌رفته آشکار می‌شود که فرماندار نظامی با پسران شیخ‌خزعل همدست شده و افسران ارتش به تاراج دارایی مردم پرداخته‌اند. کسروی گفتار درازی دربارهٔ دژرفتاری سپاهیان دولت با مردم خوزستان می‌نویسد و با امضای "خداداد" در روزنامهٔ حبل‌المتین به چاپ می‌رساند. هنگامی که آن شمارهٔ روزنامه به خوزستان می‌رسد دست به دست می‌گردد و جنب‌وجوشی در میان مردم پدید می‌آورد. سپس چون در تهران سخن از شاه شدن سردار سپه می‌رود، گفتار دیگری می‌نویسد و در آن از بی‌اعتنایی سردار سپه به قانون یاد می‌کند و هشدار می‌دهد که اگر چنین کسی به شاهی برسد هرآینه هیچ ارجی به مجلس و مشروطه نخواهد گذاشت.

فرماندار نظامی می‌داند که آن گفتارها را کسروی نوشته است. از این رو دل آزده‌تر شده، بر تلاش خود برای بیرون راندن دادگستری از اهواز می‌افزاید. از سوی دیگر با کسروی از در گفتگو درمی‌آید تا مگر او را به رفتن خرسند سازد. در همین هنگام تلگراف دیگری از تهران می‌رسد که در آن روی باز بُردن دادگستری به شوشتر پافشاری شده بود. کسروی چاره‌ای جز رفتن نمی‌بیند. بدینسان دادگستری به شوشتر بازگردانده می‌شود. اما خود کسروی با تلگراف از تهران مرخصی می‌خواهد و پیش از

آنکه پاسخی دریافت کند راهی عراق می‌شود تا از شهرهای آن دیدن کند. پس از بیست روز گردش و تماشا به اهواز بازمی‌گردد. هنوز پاسخی به تلگرافش از تهران نرسیده. پس بر آن می‌شود که به شوشتر برود اما به کارهای دادگستری نپردازد. در شوشتر می‌بیند که دژ رفتاری ارتش با مردم کمتر از اهواز نیست. افسران هرچه می‌توانند به مردم ستم می‌کنند و با دادگستری دشمنی می‌ورزند. با این حال کسروی از کارهای دادگستری کناره می‌گیرد و خانه‌ای اجاره می‌کند و به نوشتن و کتاب خواندن می‌پردازد. در همین هنگام مدیر بخش عربی روزنامه "الاقوات العراقیه" یا (The Times of Mesopotamia) که به زبان انگلیسی و عربی در بصره منتشر می‌شد به دیدنش می‌آید و از او می‌خواهد که گفتاری در باره "اسپراتو" برای آن روزنامه بنویسد. کسروی دفتری در این باب بنام "حقایق عن اسپراتو" فراهم می‌آورد و در چند شماره آن روزنامه به چاپ می‌رساند. اما افسران ارتش حضور کسروی را در خوزستان بر نمی‌تابند و در پس پرده برای بیرون راندن او دسیسه می‌چینند. سرانجام در اثر پافشاری فرماندار نظامی خوزستان، سردار سپه به وزیر دادگستری دستور می‌دهد که کسروی را از خوزستان فراخواند. بدینسان کسروی رخت از شوشتر می‌کشد. در همین هنگام، شیخ‌خزعل که پس از درآمدن سپاهیان دولت به خوزستان آزاد می‌زیست، به دستور دولت دستگیر و روانه تهران می‌شود.

۳

باز گشت به تهران

باری، کسروی از راه عراق به تهران بازمی‌گردد. در تهران پس از

جایگیر شدن، نزد وزیر دادگستری می‌رود و او به آگاهی‌اش می‌رساند که وزارت جنگ بر پایه گزارش‌های فرماندار نظامی خوزستان بر آن است که وی را به محاکمه کشد. اما بزودی حقیقت آشکار می‌شود و وزارت دادگستری از کارهای کسروی در خوزستان قردادانی می‌کند.

پس از این پیشامدها، کسروی بر آن می‌شود که دیگر به شهرستان‌ها نرود. وزارت دادگستری نیز بر همین اندیشه است. اما به سبب پُر بودن جا در تهران کاری نمی‌تواند به او واگذار کند. بدینسان کسروی از نو بیکار می‌شود. اما وزارت دادگستری به پاس کارهای شایسته‌اش "حقوق انتظار خدمت" به او می‌پردازد و کسروی نیز از این فرصت سود می‌جوید و به مطالعه و پژوهش می‌آغازد.

* * *

نخستین کتابی که به چاپ می‌رساند "آذری یا زبان باستان آذربایجان" نام دارد. این کتاب یکی از ارجمندترین و اثرگذارترین کتاب‌های تاریخ معاصر ایران است. زیرا در گرماگرم کشاکش‌های روزنامه‌های ایران با روزنامه‌های استانبول و قفقاز بر سر آذربایجان چاپ می‌شود و برای نخستین بار پرتوی بر روی یک رشته مسایل ناروشن تاریخی می‌افکند.

داستان از این قرار است که پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و روی کار آمدن "ترکان جوان" در ترکیه که "پان‌ترکیسم" را یکی از بنیادهای سیاست خود می‌گردانند در روزنامه‌های استانبول و قفقاز گفتارهایی در باره مردم و زبان آذربایجان به چاپ می‌رسد و سخن از پیوند و یگانگی تاریخ و زبان آذربایجان با تاریخ و زبان ترکان به میان می‌آید. این گفتارها هرچند در خود آذربایجان کارگر نمی‌افتد و مردم ارجی به آن‌ها نمی‌نهند، در تهران کسانی به پاسخگویی برمی‌خیزند. در این میان، کسروی می‌بیند

که نه نویسندگان تُرک دلیل استواری برای ادعاهای خود می‌آورند و نه پاسخ نویسندگان ایرانی استوار بر دانش و آگاهی تاریخی است. پس بر آن می‌شود که خود در این زمینه دست به پژوهشی دانشورانه بزند. بدینسان کتاب‌های بسیاری درباره تاریخ ایران و آذربایجان به زبان‌های فارسی، عربی، ترکی و انگلیسی فراهم می‌آورد و می‌خواند و سرانجام، حاصل پژوهش‌های خود را در کتابی زیر عنوان "آذری یا زبان باستان آذربایجان" به چاپ می‌رساند. کسروی در این کتاب نشان می‌دهد که آنچه به نام آذری در بیشتر منابع تاریخی آمده، بویژه در کتاب‌هایی که در سده‌های نخستین اسلام به عربی نوشته شده، همانا زبان باستان آذربایجان است و ربطی به زبان ترکی ندارد. آذری زبانی است که از درآمیختن زبان مادها-پس از درآمدنشان به آذربایجان- با زبان بومیان پیشین این سرزمین پدید آمده و در اصل، خویشاوند زبان پهلوی است و واژه‌های بسیاری از آن زبان در زبان کنونی آذربایجان راه یافته. حتی پس از رواج زبان ترکی در آذربایجان، آذری یکسره از میان نرفته و هنوز در جاهای گوناگون این سرزمین به آن زبان سخن می‌گویند و کسروی نمونه‌هایی از آن بدست می‌دهد. سپس به شرح چگونگی رواج زبان ترکی در آذربایجان می‌پردازد و نشان می‌دهد که برخلاف نظر نادرست اما رایج آن زمان، زبان ترکی با زور و فشار مغول‌ها در آذربایجان رواج نیافته، زیرا آنان با صد خونخواری و بیدادگری از این یک بیداد به دور بوده‌اند که زبان مردم را دیگر سازند. وانگهی، زبان مغول‌ها ترکی نبوده تا آن را به زور روان گردانند. در زمان مغول‌ها در بیشتر شهرهای آذربایجان بویژه در تبریز به زبان دیرین آنجا سخن می‌گفتند. گذشته از این، مغول‌ها بر سراسر ایران چیره بودند، چگونه است که ترکی را تنها در آذربایجان رواج دادند؟ در واقع، آشنایی مردم آذربایجان با زبان ترکی از زمان چیره شدن سلجوقیان بر ایران آغاز شده، زیرا رشته کارها در دست

ترکان بوده و مردم ناگزیر از رفت‌وآمد و گفتگو با آنان بوده‌اند. با این همه، در زمان سلجوقیان هنوز زبان آذربایجان آذری بوده و تنها ترکان تازه رسیده به ترکی سخن می‌گفته‌اند. یاقوت‌حموی در "معجم‌البلدان" که در واپسین سال‌های حکومت سلجوقیان نوشته، زبان آذربایجان را آذری دانسته است.

کوتاه سخن اینکه به گمان کسروی چیره شدن زبان ترکی و به حاشیه رانده شدن زبان آذری بطور عمده در زمان صفویان انجام گرفته، زیرا هرچند آنان از بومیان آذربایجان بودند اما پایه‌های قدرت شاه اسماعیل صفوی را ایل‌های جنگجوی تُرک همچون استاجلو، شاملو، تکلو، وورساق، روملو، ذوالقدر، افشار و قاجار استوار کردند. زیرا بومیان فارسی زبان ایران و از جمله آذربایجان از پانصد سال باز در نتیجهٔ رواج صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و سپس در اثر کشتار مغول‌ها و چیرگی دویست سالهٔ آنان اندیشهٔ آزادی و گردنفرازی و جانبازی را به یکسو نهاده و یکسره از شایستگی افتاده بودند و کاری جز چامه‌سرایی و پنداربافی و ستایشگری از دستشان برنمی‌آمد. بنابراین، صفویان نمی‌توانستند در پایه‌ریزی قدرت خویش و بویژه در جنگ با عثمانیان از پشتیبانی آنان بهره‌مند شوند. بدینسان کار دستگاه قدرت آنان همه در دست ترکان بود و در دربارشان چه در تبریز، چه در قزوین و چه در اصفهان به زبان ترکی سخن می‌گفتند.

باری، انتشار کتاب "آذری یا زبان باستان آذربایجان" در سال ۱۳۰۴ خورشیدی (۱۹۲۵ میلادی) بازتاب گسترده‌ای در محافل علمی می‌یابد. زیرا نخستین بار است که پژوهشی روشمند، دانشورانه و با دقت علمی در ایران انجام می‌گیرد. اندکی پس از انتشار کتاب، نخست گفتاری دربارهٔ آن به زبان انگلیسی در روزنامه "The Times of Mesopotamia" چاپ می‌شود و سپس سر دنیس‌راس (Sir Denis Ross)، خاورشناس انگلیسی، آن را با اندکی

کوتاهی به انگلیسی برمی‌گرداند و در ماهنامه انجمن آسیایی همایونی (The Royal Asiatic Society) در لندن به چاپ می‌رساند. سپس میلر (Miller)، ایران‌شناس روسی، آن را به روسی برمی‌گرداند. بدینسان دیری نمی‌کشد که خاورشناسان اروپایی با این کتاب آشنا می‌شوند و از آن پس در نوشته‌های خود آذری را به معنی درست آن بکار می‌برند، چنانکه دانشنامه (Encyclopedia) اسلامی که پیش‌تر آذری را برابر ترکی آذربایجانی می‌آورد پس از انتشار کتاب معنی درست آن را بکار می‌برد. به یمن این کتاب، کسروی به عضویت چند انجمن علمی اروپایی و آمریکایی برگزیده می‌شود. پس از انتشار این کتاب، کسروی دوسه سال به زبان‌شناسی می‌پردازد. نخست به آموختن زبان پهلوی می‌آغازد و کم‌وبیش با این زبان آشنا می‌شود. سپس در سال ۱۳۰۶ خورشیدی (۱۹۲۷ میلادی)، ارنست هرتسفلد، ایران‌شناس آلمانی، در مقام عتیقه‌شناس به ایران می‌آید و کلاس‌هایی برای آموزش خط و زبان پهلوی برپا می‌کند که کسروی با شور و علاقه فراوان در این کلاس‌ها شرکت می‌جوید و بدینسان زبان پهلوی را نیک می‌آموزد چندانکه برای نخستین بار کارنامه اردشیر بابکان را از پهلوی به فارسی برمی‌گرداند و به چاپ می‌رساند. پس از آموزش زبان پهلوی، مدت دو سال در نزد آموزگاری ارمنی به آموختن "گراپار"، زبان باستان ارمنی، و "آشخاپار"، زبان ارمنی نو، می‌پردازد. زیرا در پژوهش‌های خود درباره زبان آذری پی‌می‌برد که تاریخ و زبان آذربایجان از جنبه‌های گوناگون به تاریخ و زبان ارمنستان بستگی دارد. پس از آموزش این زبان نیز به آموختن زبان کهن هخامنشیان می‌پردازد و با آن نیز کم‌وبیش آشنا می‌شود. (۱۳)

از سوی دیگر پس از پراکندن کتاب "آذری یا زبان باستان

۱۳- احمد کسروی، آذری یا زبان باستان آذربایگان، کتابفروشی ایران، آمریکا، سال ۱۳۷۲.

آذربایجان"، کسانی از تبریز و خلخال نامه‌هایی برایش می‌فرستند و به آگاهی‌اش می‌رسانند که در پاره‌ای از روستاهای آذربایجان مانند زنوز و خلخال و گلین‌قیه به آذری سخن می‌گویند و نمونه‌هایی را نیز در نامه‌هاشان یاد می‌کنند. این واکنش‌ها کسروی را وامی‌دارد تا یادداشت‌های دیگری دربارهٔ زبان باستان آذربایجان فراهم آورد و بر آن کتاب بیفزاید. سرانجام متن کامل شدهٔ کتاب را در سال ۱۳۱۴ خورشیدی (۱۹۳۵ میلادی) به چاپ می‌رساند.

در گرماگرم جستجو و پژوهش در زمینهٔ زبان آذری، کسروی به نکتهٔ جالبی دربارهٔ "تبار صفویان" برمی‌خورد و آن اینکه خاندان صفوی که در تاریخ ایران همواره به سیادت (سید بودن) شناخته شده بودند، در اصل، سید نبوده‌اند. با این حال تبار سیادت این خاندان چنان در تاریخ جا افتاده بوده که حتی بدخواهانشان نیز در این باره شکمی به دل راه نداده، یارای خرده‌گیری نداشته‌اند، چندان که تاریخ‌نویسان عثمانی که جنگ‌های پیاپی ایران و عثمانی را در زمان صفویان نوشته‌اند و از هیچ بدزبانی نسبت به این خاندان کوتاهی نکرده‌اند، دربارهٔ تبار آنان خاموشی گزیده‌اند.

درواقع صفویان تبار سیادت را پس از مرگ شیخ‌صفی، نیای بزرگ خاندانشان، به خود بسته‌اند. شیخ‌صفی در زمان خود سخنی دربارهٔ سید بودنش نگفته، کسی هم او را به سیدی نمی‌شناخته و پس از مرگ او بوده که پسرش صدرالدین هوس سیدی کرده و با خواب و کوشش مریدانش چنین تباری برای خاندان خویش ساخته است. از سوی دیگر شیخ‌صفی سنی بوده، حال آنکه نبیرهٔ او، شاه‌اسماعیل، شیعهٔ سنی‌گش از آب درآمده؛ بعلاوه شیخ به زبان فارسی سخن می‌گفته اما بازماندگان او زبان ترکی را پذیرفته‌اند.

به گمان کسروی، سیادت یکی از افزارهایی بوده که صفویان برای پیشرفت کار خود به آن نیاز داشتند زیرا در آن زمان مردم سیدان را بسیار گرامی می‌داشتند و بی‌گمان یکی از علت‌های دلبستگی ایرانیان را به خاندان صفوی در همین تبار سیادت آنان باید جست. از سوی دیگر سیادت با شیعی‌گری بیشتر سازگار درمی‌آمده تا با سنی‌گری. سید سنی کمتر توان یافت. همچنین، هنگامی که شیخ جنید، یکی از فرزندزادگان شیخ‌صفی، به هوس شاهی افتاد، شیعی‌گری پیشرفت چشمگیری در ایران کرده بود و او بهتر دانست که به کیش شیعی درآید. و نیز چون جنید و پسرش، حیدر، به دست شروانشاهان سنی کشته شدند و آق‌قویونلوهای سنی نیز در کشتن شیخ‌حیدر به شروانشاه یاری کردند، این کار صفویان را بیشتر بسوی کیش شیعی کشاند. از سوی دیگر شاه‌اسماعیل هنگام درنگ خود در دربار شاه گیلان که مدت هشت سال از شش سالگی تا چهارده سالگی‌اش به درازا کشید، کیش شیعی پذیرفت. زیرا مردم گیلان از آغاز به کیش شیعی بودند و سرانجام آنکه شیعی‌گری به صفویان در جنگ با دشمنانشان که اهل سنت بودند، یعنی عثمانیان در غرب و ازبکان در شرق بسیار یاری کرد.

باری، هنگامی که کسروی آگاهی‌های خود را در باب کیش و تبار صفویان در دفتری زیر عنوان "شیخ‌صفی‌الدین و تبارش" (۱۴)، به چاپ می‌رساند کسانی به خرده‌گیری برمی‌خیزند، اما دیری نمی‌گذرد که همه آن را می‌پذیرند. آوازه این دفتر به اروپا نیز می‌رسد و ایران‌شناسان اروپایی در پژوهش‌های خود درباره عصر صفویان آن را بدیده‌می‌گیرند. خواست کسروی از نوشتن این دفتر، همچنانکه خود می‌گوید، دروغ‌زدایی از تاریخ بود و بس. برای او مهم نبود که سید بودن یا نبودن شاهان صفوی چه اثری در

۱۴- ن. ک. به: احمدکسروی، مقالات کسروی، نیوپورت‌بیچ، سازمان انتشارات و فرهنگی گوتنبرگ، بی‌تاریخ.

تاریخ ایران می‌تواند داشته باشد و یا آیندگان چه ارجی به نوشته‌اش خواهند گذاشت.

* * *

بدینسان کسروی روزهای بیکاری‌اش را با خواندن و نوشتن می‌گذراند و چنان سرگرم کار خود می‌شود که از برافتادن خاندان قاجار و روی کار آمدن خاندان پهلوی در ۲۱ آذر ۱۳۰۴ خورشیدی (۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ میلادی) آگاهی نمی‌یابد.

در آغاز سال ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۶ میلادی)، اداره‌ای بنام "بازرسی عالی" در دادگستری بنیاد می‌گذارند و چهارتن بازرس در این اداره به کار می‌پردازند که یکی از آنها کسروی است. سپس در همان روزها وزارت دادگستری چهار "دادگاه انتظامی" برای رسیدگی به شکایت‌های مردم از داوران برپا می‌کند و کسروی را به ریاست یکی از آنها می‌گمارد. پس از نه ماه "داور" وزیر می‌شود و دادگستری را یکسره برمی‌چیند تا دستگاه آبرومندتری برپا کند. کسروی از نو خانه‌نشین می‌شود و به خواندن و نوشتن می‌پردازد. این بار آگاهی‌هایی دربارهٔ شیر و خورشید بدست می‌آورد و همه را پس از ویرایش در دفتری زیر عنوان "تاریخچهٔ شیروخورشید" به چاپ می‌رساند. این دفتر، که به پیشاهنگان ایران هدیه شده، جستار دانشوران‌ای است دربارهٔ پیدایش شیر تنها و خورشید تنها بر روی درفش‌ها و سکه‌ها و چگونگی بهم پیوستن آندو، و اینکه شیروخورشید از کی نشان رسمی دولت ایران شده است. در این دفتر کسروی از سنگنبشته‌ها و سکه‌ها و اشعار شاعران و کتاب‌های بسیار فارسی و عربی سود جسته است. جدا از این دفتر، کسروی در همین هنگام گفتارهایی نیز در مجلهٔ "آینده" به چاپ می‌رساند.

پس از چند ماه دادگستری نو بنیاد با شکوه بسیار در پیشگاه شاه جدید (رضاشاه) گشایش می‌یابد. کسروی هرچند با داور میانه‌ای ندارد، به

پاس کارهای درخشانی که در دادگستری پیشین انجام داده بود و نیز به سفارش تیمورتاش، وزیردربار، به دادستانی تهران گمارده می‌شود. در همین هنگام است که به پیشنهاد داور عمومه از سر برمی‌دارد و کلاه می‌گذارد. کسروی نیک می‌داند که کار دادستانی‌اش در کنار داور چندان دیر نخواهد پایید. زیرا از یکسو باید قانون را فدای دستورهای او کند و از سوی دیگر شهربانی را از خود خشنود سازد. در همان روز دوم یا سوم، شخصی را بعنوان "حساب‌الامر" بازداشت می‌کنند و پرونده‌اش را نزد کسروی می‌فرستند. کسروی او را بی‌گناه می‌شناسد و دستور آزادی‌اش را می‌دهد. این کار به داور گران می‌آید و پیام‌های گله‌آمیز می‌فرستد، اما کسروی پاسخ‌های نرم‌خویانه می‌دهد. هنوز بیست روز از گشایش دادگستری نگذشته بود که روزی کسروی را به وزارتخانه می‌خوانند و از وی می‌خواهند که برای رسیدگی به دعوییی در خراسان روانهٔ مشهد شود. پس از رسیدگی به آن دعوا از تهران تلگراف می‌رسد که برای دعوی دیگری راهی شیروان شود. در شیروان از دیدن زورگویی‌ها و ستمگری‌های کارمندان بلندپایهٔ دولت به مردم بدبخت و بی‌قانونی حاکم بر روستاها و شهرهای خراسان سخت برمی‌آشوبید.

پس از انجام دادن کارهایی که به او واگذار کرده بودند، تلگرافی به وزارت دادگستری می‌فرستد و بازگشت خود را به تهران آگاهی می‌دهد. فردای آن روز پاسخ می‌رسد که کارهای دیگری هست و باید در خراسان بماند. کسروی پی‌می‌برد که وزارت دادگستری می‌خواهد او را از تهران دورگرداند. گویا بازپرسی هم که همراهش فرستاده بودند، بیش از همه برای جاسوسی او بوده است.

باری، همان روز تلگراف دیگری از تهران می‌فرستند و در آن از کسروی می‌خواهند که برای رسیدگی به شکایت علمای قوچان از حکمران آنجا روانهٔ آن شهر شود. کسروی می‌توانست از پذیرش این مأموریت سر باز زند، اما نرم‌خویی نشان می‌دهد و می‌پذیرد. دانسته می‌شود که حکمران قوچان بنام عون‌السلطنه که پیش‌تر دلال بانک روس بوده و درآمد بسیار

داشته، پس از برچیده شدن آن بانک به استخدام دولت درآمده و اکنون جدا از ماهیانه‌ای که از دولت می‌گیرد، دست ستم برگشاده، مردم را نیز تاراج می‌کند. هنگامی که از درآمدن کسروی به قوچان آگاه می‌شود پیام می‌فرستد که من آبرو دارم، زخم شاهزاده است و نمی‌توانم با ماهی صد تومان و اندی که از دولت می‌گیرم زندگی کنم. این است که برای حفظ آبروی خود پول‌هایی از مردم گرفته‌ام. کسروی پاسخ می‌دهد که این فلسفه بسیاری از ایرانیان است. آبرو را رخت گرانبها، سفره رنگین و خودنمایی‌های بی‌معنی می‌پندارند.

بدینسان گزارشی از وضع قوچان فراهم می‌آورد و به تهران می‌فرستد و چشم براه پاسخ از تهران، دو هفته‌ای در قوچان که شهری نوساز و خوش آب‌و-هواست می‌ماند. در این میان فرصت می‌یابد تا درباره زمین لرزه بسیار سختی که قوچان کهنه را زیرو رو کرده و داستان آن را در دوران کودکی‌اش در تبریز شنیده بود، به جستجو پردازد و یادداشت‌هایی در این زمینه فراهم آورد.

پس از بازگشت به مشهد چهار تلگراف پیاپی به تهران می‌فرستد. سرانجام پاسخ می‌رسد که بی‌اجازه حرکت نکنید. کسروی تلگراف پنجم را چنین می‌نویسد: وزارت جلیله عدلیه، بی‌اجازه حرکت کردم! (۱۵)

فردای روزی که به تهران می‌رسد به وزارتخانه می‌رود و درخواست کناره‌گیری از دادگستری می‌کند. وزیر دادگستری درخواست او را نمی‌پذیرد. اما کسروی از رفتن به دادسرا خودداری می‌کند. یک ماه بدینسان می‌گذرد. در این یک ماه هرچندگاه نامه‌ای به دادگستری می‌نویسد و بر خواست خویش همچنان پای می‌فشارد. سرانجام داور درخواست او را می‌پذیرد. بدینسان کسروی از زیر بار زورگویی‌های داور بیرون می‌آید و به کار وکالت می‌پردازد. در همین هنگام قانون رخت یکسان از مجلس می‌گذرد. کسروی به پیشباز این قانون می‌رود و کلاه پهلوی بر سر

۱۵- احمدکسروی، زندگانی من، پیشین، ص ۲۷۱.

می‌گذارد و کت و شلوار یکرنگ می‌پوشد.

بیش از یک سال با راستی و استواری اخلاقی وکالت می‌کند. سپس با میانجیگری دوستانش به دادگستری باز می‌گردد و در دیوان جنایی به کار می‌پردازد. آنگاه با پادرمیانی تیمورتاش و پافشاری داور به "ریاست کل محاکم بدایت" گمارده می‌شود و هیجده‌ماه در این کار می‌ماند. کسروی این مدت را از ارجدارترین دوره‌های زندگانی‌اش می‌شمارد. در این مدت با وکیلانی که به سبب دوستی با داور و دیگر وزیران و یا نزدیکی با دربار زور می‌گفتند و ارجی به قانون نمی‌گذاشتند درمی‌آویزد. بیش از همه با "مستشاران دیوان تمیز" که بیشترشان افزار دست وزیران بودند و به جای قانون، دستورهای آنان را به کار می‌بستند، درگیر می‌شود و با این کار بازهم داور را از خود می‌رنجاند.

در این مدت سامانی به "شعبه‌های محاکم بدایت" می‌دهد. نخست می‌کوشد تا راه هرگونه بند و بست وکیلان را با سران شعبه‌ها بر بندد. سپس دستور می‌دهد به کار زنان زودتر از مردان رسیدگی کنند و نیز به آگاهی وکیلان دادگستری می‌رساند که هرگاه دیده شود وکیل در حضور یکی از داوران دادگستری زبان به ستایش‌های چاپلوسانه گشوده و از وی خوشامدگویی و چرب‌زبانی می‌کند، بی‌درنگ به جرم بداخلاقی تعقیب خواهد شد.

وظیفه دیگری که در این هنگام به عهده کسروی می‌گذارند، پاسخگویی به پرسش‌های قضایی داوران است که پیوسته از دادگاه‌های شهرهای گوناگون کشور می‌رسد. اندیشه‌های قضایی وی در زمینه "بیع بشرط" و "ثبت املاک" گره‌گشای بسیاری از دشواری‌های قضایی می‌شود. در همین هنگام کتابی بنام "قانون دادگری" می‌نویسد و در آن از ناروایی‌های قوانین دادگستری و توانفرسایی کارهای آن انتقاد می‌کند. از سوی دیگر به دستور وزیر دادگستری مأمور می‌شود تا تکانی در کارهای "اجرا" پدید آورد. زیرا مأموران "اجرا" با رشوه‌خواری از "اجرای" احکام دادگاه‌ها تن می‌زدند و بسیاری از پرونده‌ها را به بهانه‌های گوناگون چندین سال

می‌خوابانند. کسروی بی‌درنگ پرونده‌های خوابیده را به گردش می‌اندازد و در این میان، تنی چند از مأموران رشوه‌خوار را از دستگاه "اجرا" بیرون می‌کند. این کارهای دلیرانه او هرچند مایه خرسندی مردم می‌شود، "داور" را خوش نمی‌افتد. در نتیجه، بیش از ده روز از مأموریتش برای سامان دادن به دستگاه "اجرا" نگذشته بود که داور اختیاراتی را که خود به وی واگذار کرده بود رسماً پس می‌گیرد.

در سال ۱۳۰۸ خورشیدی (۱۹۲۹ میلادی)، داور "اداره بازرسی کل" را در دادگستری بنیاد می‌نهد و کسانی را برای بازرسی دادگاه‌های شهرستان‌ها برمی‌گزیند. کسروی نامش را در میان بازرسان نمی‌یابد. اما چون خواهان سفر بود پیامی به داور می‌فرستد تا نام او را نیز در لیست بازرسان بگنجانند. بدینسان همراه نخستین گروه بازرسان دادگستری سفری به اراک و همدان می‌کند. در همدان با عارف‌قزوینی، شاعر و ترانه‌سرای نامی ایران، که در آن زمان گوشه‌گیرانه در آن شهر زندگی می‌کرد، آشنا می‌شود. گردنفرازی و بی‌نیازی این مرد کسروی را خوش می‌افتد و مایه دوستی میان آن دو می‌شود که تا پایان زندگی عارف پایدار می‌ماند. در این سفر فرصت می‌یابد تا درباره نام شهرها و روستاها به جستجو پردازد. در همدان و کرمانشاهان و شماری دیگر از شهرهای غرب ایران از اداره دارایی درخواست می‌کند تا فهرستی از نام‌های روستاها را از دفترهای خود بیرون بیاورند و در دسترسش بگذارند. بدینسان هشت‌هزار نام گردمی‌آورد و از راه سنجش آنها با نام‌های رایج در زبان مردم به معنی نام‌های بسیاری از شهرها و روستاها پی می‌برد و حاصل پژوهش‌هایش را در دفتری زیر عنوان "نام‌های شهرها و دیهبا" به چاپ می‌رساند. این نخستین پژوهش دقیق و دانشورانه‌ای است که یک ایرانی درباره جغرافیای ایران انجام می‌دهد.

در پایان سال ۱۳۰۸ خورشیدی (۱۹۲۹ میلادی)، جایگاه کسروی در دادگستری روزبروز بیم‌آور می‌شود. رفتار دلیرانه و بی‌باکانه‌اش از یکسو رشک برمی‌انگیزد و از سوی دیگر مایه رنجش و کینه‌توزی زورمندان و بلندپایگان دولت می‌شود. اکنون دیگر دشمنان و بدخواهانش را تنها در

میان "مستشاران دیوان تمیز"، وکیلان، یا مأموران "اجرا" نباید جست. تنی چند از وزیران دولت نیز به سبب پایبندی او به قانون به هراس می‌افتند و با وی دشمنی می‌ورزند. نخست زبان به بدگویی می‌گشایند و اینجا و آنجا می‌گویند که "اهل این زمانه نیست" یا "بسیار خشک است". اما کسروی بی‌اعتنا به این هرزه‌درایی‌ها همگان را در پیش قانون برابر و یکسان می‌شناسد و به هیچ بهایی تن به حق‌کشی نمی‌دهد. در دعوایی که مخبرالسلطنه، وزیر دارایی وقت، با زنی بر سر زمین‌های بیرون دروازه شمیران داشت، چون دعوی وزیر را بی‌پایه می‌بیند رأی به زیانش می‌دهد. در دعوی مالی دیگری که پای یکی از کسان بسیار نزدیک داور به نام حاجی‌ابراهیم پناهی در میان بود، به رغم همه ترفندهایی که به کار بسته می‌شود به زیان پناهی رأی می‌دهد. این کار به داور سخت گران می‌افتد، اما هنوز رنجش خود را آشکار نمی‌کند تا آنکه در دعوی ملکی دیگری که موضوعش دو دیه در پیرامون قزوین بود، کسروی به زیان یکی از خویشان تهرانچی، پیشکار داور، رأی می‌دهد و به رغم پافشاری و خواهش داور از رأی خود باز نمی‌گردد چندان که سرانجام داور ناگزیر می‌شود جلو اجرای حکم را بگیرد.

پس از این پیشامد داور و وابستگانش آشکارا با کسروی دشمنی می‌ورزند، با این حال از ترس اینکه مردم از دادگستری روی برگردانند و زبان به بدگویی بگشایند، یا خود کسروی حقیقت را به شاه بنویسد حضور وی را در دادگستری همچنان تاب می‌آورند. اما دیری نمی‌گذرد که داستان اوین پیش می‌آید و همچون توپ می‌ترکد و بهانه‌ای به دست داور می‌دهد تا کینه خود را از کسروی بستاند.

داستان از این قرار است که دیه بزرگ و آباد اوین در پیرامون تهران که از دیرباز وقف آستان قدس (دستگاه مشهد) بوده، به سبب آشفتگی آن دستگاه و سستی کارکنانش بیش از هشتاد سال بود که به دست روستاییان افتاده بوده و کشاورزان بر روی زمین‌های آن خانه می‌ساخته‌اند و درخت می‌کاشته‌اند و حتی آن‌ها را خرید و فروش می‌کرده‌اند. هنگامی که رضاشاه

بر سر کار می‌آید به دستاویز آنکه متولی وقف‌های آستان قدس در هر زمان شاه آن زمان است، خواستار پس گرفتن آن زمین‌ها از کشاورزان می‌شود. فاضل‌الملک، وکیل دربار، در دادگستری عرضحال می‌دهد. اما به جای آنکه برضد همه خرده‌مالکان که بیش از صد تن بودند، مدعی شود، تنها ده تن را به محاکمه می‌خواند. شعبه یکم دادگاه بدایت، پیش از آنکه کسروی عهده‌دار ریاست آن شود، به زیان آن ده تن حکم می‌دهد. اما هنگامی که می‌خواهند حکم را اجرا کنند آن را درباره همه خرده‌مالکان به کار می‌بندند. بدینسان دربار زمین‌های اوین را از دست کشاورزان می‌گیرد و اینان که از هشتاد سال باز آن زمین‌ها را از آن خود دانسته و در آبادی آن‌ها کوشیده بودند برمی‌آشوبند و دسته‌دسته روانه شهر می‌شوند و به مجلس و دیگر جاها می‌روند و دادخواهی می‌کنند. اما همه‌جا پاسخ می‌شنوند که اگر شکایتی دارند باید به دادگستری بروند. سرانجام وکیل می‌گیرند و وکیل درخواست تشکیل دادگاه استیناف می‌کند. پرونده به شعبه یکم دادگاه بدایت بازمی‌گردد و کسروی حکم پیشین دادگاه را می‌شکند و به زیان دربار رأی می‌دهد. و چون دانسته می‌شود که "اجرا" نمی‌خواهد آن حکم را به کار بندد، خود کسروی همراه مأمور اجرا به اوین می‌رود تا حکم را در حضور خود وی به کار بندند.

فردای روزی که حکم را به کار می‌بندند، وکیل دربار به دادگاه می‌آید و به آگاهی کسروی می‌رساند که رضاشاه از آنکه چنین حکمی به زیان دربار داده شده و برای اجرای آن خود رئیس دادگاه به محل رفته سخت خشمگین شده، به وزیر دادگستری و وزیر دربار بسیار پرخاش کرده است.

روز بعد تیمورتاش، وزیر دربار، در گفتگوی تندی با کسروی پرخاشگرانه به وی می‌گوید که قاضی مستخدم دولت است و باید جانب دولت را نگهدارد. کسروی خونسردانه پاسخ می‌دهد که قضاوت قوه جداگانه‌ای است و قاضی در رأی خود آزاد است. گذشته از این، اگر نیک نگریسته شود این حکم از یکسو بر اعتبار قانون در کشور می‌افزاید و از

سوی دیگر مایهٔ سربلندی و آبرومندی دولت می‌شود.

اما دانسته می‌شود که برآشفتگی رضاشاه افزون بر حکمی که کسروی به زیان دربار داده بود، دلیل دیگری هم داشته و آن اینکه گفته بودند کسروی با این کارها می‌خواهد شهرتی در میان مردم پیدا کند و راه مدرس را در پیش گیرد.

باری، پس از این پیشامد داور و همدستانش بیکار نمی‌نشینند و می‌کوشند تا با پرونده‌سازی و تهمت زدن، نه تنها کسروی را از دادگستری بیرون کنند بلکه به محاکمه بکشانند و روانهٔ زندانش کنند. از این رو چندین بار در منزل داور کمیسیون برپا می‌کنند و یکی دو تن از کسانی را که کسروی در گذشته به زیانشان حکمی داده بود وامی‌دارند تا از وی شکایت کنند. داور در کینه‌توزی‌اش تا بدانجا پیش می‌رود که دو بار "مادهٔ واحده" آماده می‌کند تا از مجلس بگذرانند و برای محاکمهٔ کسروی پشتوانهٔ قانونی داشته باشد. سرانجام در سال ۱۳۰۹ خورشیدی (۱۹۳۰ میلادی)، کسروی را "منتظر خدمت" می‌کنند. آنگاه برای رسیدگی به "خلافکاری‌های" او ادارهٔ ویژه‌ای در دادگستری برپا می‌کنند و دو تن بازرس از همهٔ وکیلان دادگستری می‌خواهند که اگر ناروایی از کسروی دیده‌اند، شکایت‌نامه بنویسند.

از میان همهٔ وکیلانی که برای شکایت از کسروی فراخوانده می‌شوند، تنها یک تن شاکی می‌شود. اما چون نمی‌تواند دلیل استواری بدست دهد، داور و همدستانش بهانه‌ای برای محاکمهٔ کسروی نمی‌یابند. پس از چندی آن ادارهٔ ویژه هم برچیده می‌شود و داور از دنبال کردن "مادهٔ واحده" اش دست برمی‌دارد.

کسروی پس از بیرون آمدن از دادگستری چندین ماه بیکار می‌ماند. زیرا داور دستور داده بود که حتی جواز وکالت نیز به او ندهند. اما دیری نمی‌گذرد که داستان لغو امتیاز داری پیش می‌آید و داور به اروپا می‌رود و بدینسان فرصتی به دست کسروی می‌افتد تا به دادگستری برود و جواز وکالت بگیرد.

در زمستان سال ۱۳۱۱ خورشیدی (۱۹۳۲ میلادی) رضاشاه در دیداری با نمایندگان مجلس از آنان می‌خواهد که نارسایی‌های دولت و نهادهای کشور را با وی در میان بگذارند. یکی از دوستان دیرین کسروی بنام حسین‌آقا فشنگچی که در این هنگام مشاور شاه بود به خانه کسروی می‌رود و از او می‌خواهد که آگاهی‌ها و نظر خود را دربارهٔ دادگستری به رضاشاه بنویسد. کسروی نخست نمی‌پذیرد اما چون دوستش پافشاری می‌کند گزارش دامن‌داری دربارهٔ دادگستری می‌نویسد و در آن یادآور می‌شود که داور و دوستانش این نهاد را دکانی برای خود ساخته‌اند و قانون را زیر پا می‌نهند و در پی چیزی جز سود خود نیستند.

رونوشت این نامه به دست داور می‌افتد و سخت به آتش کینه‌توزی‌اش دامن می‌زند. پس بی‌درنگ پروندهٔ باصطلاح خلافکاری‌های کسروی را به جریان می‌اندازد و آن را به دادگاه انتظامی می‌سپارد. دادگاه ادعای کسروی را به برای کسروی می‌فرستد که بی‌پاسخ می‌ماند. سرانجام، کسروی که با هشت رتبه "منتظر خدمت" شده بود، به سه رتبه تنزیل، محکوم می‌شود. هرچند خود اهمیتی به این حکم نمی‌دهد، دوستانش او را وامی‌دارند تا درخواست تجدیدنظر کند. دادگاه تجدیدنظر به سبب بی‌بنیاد بودن پرونده و برای خالی نبودن عریضه سه رتبه را به یک رتبه تبدیل می‌کند. اما کسروی به آن نیز گردن نمی‌نهد و با آنکه حکم دادگاه تنفیذ شده بود، حقوق بازنشستگی‌اش از روی همان هشت رتبه پرداخت می‌شود. (۱۶)

از سال ۱۳۱۲ خورشیدی (۱۹۳۳ میلادی)، دورهٔ جدیدی در زندگانی کسروی آغاز می‌شود. از این پس، کسروی دیگر به پژوهش و تاریخ‌نگاری و زبان‌شناسی بسنده نمی‌کند و در مقام "اصلاحگر" و به قول خود، براندازندهٔ "پندارها" پا به میدان می‌گذارد. داستان این دوره از زندگانی‌اش را در بخش دوم این گفتار خواهیم خواند.

۱۶- احمدکسروی، چرا از عدلیه بیرون آمدم، زندگانی من، پیشین، ص ۳۴۱.